[illegible]

کتاب تشریح

منصور بن محمد بن احمد

رحمه الله

که این کتاب را بنام نامی سلطان عصر امیرزاده
پیر محمد بهادر تالیف نموده

و دارای هشت صفحه تشریح است

خط نجفی شاه

و از تالیفات قرن نهم هجری است

۵۳

۸۵۰

۱۰۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

شکر و سپاس بیقیاس پادشاهی را سزد و حمد و ثنا خالقی را رسد که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی پایانست و حقایق قدرتش
برون از حد بیان علیمی که نوع انسانی را از اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و اساس بنیت هیکل او را
بکمال صورت و کمال هیئت تزیین ساخته و بشرف خلعت القدر کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه قوت و انتظام بخشیده و بوسیله عصب و مفصل و عروق مرتبط و منضبط گردانیده
حکیمی که اسالت دم در اورده نموده و افاضت روح در شراین فرموده تعالی شانه و عظم برهانه که دلایل الوهیتش در هر ذره از موجودات چون آفتاب
تابان و ظاهرست و علامات وحدانیتش در هر فردی از کاینات چون ماه درخشان و باهر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد قادری که
بامر کن مسکون چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفه خلقت نگاشته و اسباب قوامش بمهد زمین با اوتاد جبال محکم داشته و تحف
تحیات و صلوة و صلوات یزدانی که غرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابداع و ایجاد آدم و حوا وجود با وجود او بود چنانچه فرموده
لولاک لما خلقت الافلاک بیت چراغ افروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش و بر آل و اصحاب او که خلاصه هدایت دین و زبده
سالکان مسالک الیقین اند بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب سیرت پوشیده نیست که مقصد اعلی اقصی و مطلب اعلی از خلق
اشیا النفس الانسانیست چنانچه فرموده جل و علا و تقدس و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الانسان حصول این
مرتبت و وصول بدین رتبت در وقت زمانی معین و وقتی بیقین میشود که خود را از ورطه ضلالت و مقام حیرت و جهالت
برهاند بتامل شافی و تفکر کافی در مخلوقات و مکونات تا بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه قیام نموده باشد بنابرین دستور
المامور بعد و را اضعف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن احمد اصلح الله حاله با قصور و خمول و توزع خاطر و تنوع باطن و ظاهر متوجه
آن شده که در تشریح بدن انسان که احسن بنیانست نظری و کیفیت اوضاع آن سطری در سلک کتابت و قید عبارت آورد و بعد
از حصول این مرام دیباچه آنرا مزین ساخته بنام و القاب همایون حضرت انوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی حامی نواحی
ملک و ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء رامی بلاد الشرق والغرب والی
ممالک النزول والنصب بامر عباد الله حافظ بلاد الله ظل الله فی الارضین مالک ازمة البسطین والقبضین بلند همت اقدر و بلند
اختر و بخت خجسته رایت و رای و گزیده نام و نشان السلطان بن السلطان بن السلطان ضیاء الحق والسلطنة والخلافة و
الدنیا والدین امیرزاده پیر محمد بهادر لا زال عرصه ممالکه مرفوعة اللوی ولا زال فی حلو دولة منصور علی الاعداء که حضرت سلطنت
تابش باشتعال جهانداری و دوام کامکاری پیوسته اوقات شریف بتربیت اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلاء معالم دین
و احیای قواعد شرع سید المرسلین مصروف گردانیده لا جرم السنه ادانی و اقاصی و ناطقه مطیع و عاصی بثنا و ادعیه این جاه و دعا
معالی این درگاه جاری گشته مامول که چون بنظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه و اطراف بازار حضرت انتقاد ارباب
فطنت است مشرف گردد و مسئول از کمال عاطفت آنکه چون بر سهو و زلل و خلل این مقاله یا عبارت اطلاع یابند ذیل عفو و اغماض
بر زلال اقدام اسبال فرمایند فانی بالعجز والقصور لمعترف و من بحار الجهل والاثم لمغترف و عیون الکرام عن المعایب
مغضوضة والسنتهم عن المساوی مقبوضة والله ولی التوفیق و منه الهدایة والتحقیق و این رساله مشتمل است بر مقدمه و پنج مقاله
و خاتمه مقدمه در تعریف اعضا و تقسیمات آن مقاله اول در ذکر عظام و آنچه متعلق است بدو مقاله دوم در ذکر عصب و اقسام او
مقاله سیم در ذکر عضله و کیفیت حدوث او مقاله چهارم در ذکر اورده و شعب او مقاله پنجم در شراین و انواع او خاتمه در
اعضاء مرکبه و کیفیت تولد جنین المقدمه چون مقصود بالذات تشریح اعضاست اشارتی بتعریف و تقسیمات او میرود اعضا عبارتست
از اجسامی جسمانی کثیف که از امتزاج اخلاط حاصل میشود و ارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون میگردد دل است بنابر آنکه

معدن

و قوام

بر کسی

وبعد

اثر و

اقدام

معدن حرارت غریزیست و تعلق نفس ناطقه اولا باوست و بمقتضای حدیث نبوی [illegible] علیه من
الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة اذا صلحت صلح البدن کله و اذا فسدت فسد البدن کله الا و هی القلب
بنابرین شرف و قربت در رتبت تکون از سابق باشد بعید نبود و بقول اطبا آنست که اول دماغ متکون میشود بنابر آنکه در وقت [illegible]
میشود و این دلیل ضعیفست و اگر شاید که تقدم تکون قلب را باشد و بعد از آن ظهور دماغ را و دیگر آنکه قیاس آن با ظهور حیوان
معتبر نیست و جمعی را بنابر آنست که جگر در تکون مقدمست و دلیل آنکه منی را ماده بدن است تغذیه لازمست و محتاج باشد بغذا و عضو غاذی
که مظهر این قوتست کبدست پس در تقدم اولی باشد و این سخن ضعیفست بنابر آنکه غذا دادن موقوفست بر حیات و حیات از قلبست
و ابو علی سینا بر آنست که اول ناف متکونست بنابر آنکه غذا از او بجنین میرسد و ضروریست که هم غذا [illegible] حاصل است او لا و این سخن را
ترجیح داده اند بواسطه آنکه شاید که در تکون مقدم باشد و ظهور آن بسبیل حس بعد از [illegible] باشد و بعضی بر آنند که اول الفقرات ظهر
مخلوق میشود جهت آنکه اساست و اساس مقدم [illegible] علیه و این نیز اعتبار نکرده اند جهت آنکه فقرات جهت اساس ترکیبست
نه کل وجود و مراد ما از مطلق اساس بدنست [illegible] تقدم در وجود والا هیچ عضو در بدن نیست که موقوف بر حیات و منبع
آن قلبست و بعضی بر آنند که چون ماده منی بمحل زرع رسد در و غلیانی پیدا شود و چهار نقطه پدید آید یکی در محل قلب و یکی در محل
دماغ و دیگر در محل جگر و آخر بهم محتوی گردد و این قول بصواب اقرب است و [illegible] دلیل ارسطو بر آنکه اول قلب متکون میشود آنست
که پیش اهل تشریح مشاهده اوضح و اقویست از قیاس یکی آنکه [illegible] هوای بسیار است و حرارت [illegible] اول
که از او حاصل میشود جوهر اوست بنابر آنکه تکون او آسانتر بود و حاجت بجذب [illegible] گردد و جمع شود و چون
[illegible] نزد اطبا [illegible] قایم میشود [illegible] باید که محیط شود [illegible] و تحلیل [illegible]
[illegible] بنابرین واجب بود که در وسط باشد تا نسبت بجوانب علی السویه باشد و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و آن عضو که محیط او
گشته تجویف قلبست پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا و [illegible] آن قلبست و دیگر آنکه تا خون [illegible] موجود نشود
قوه غاذیه بر و متعلق نگردد و تکون او موقوفست بر اثر غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزیست باید که در تکون مقدم باشد
بر عضوی که مظهر قوه غاذیه است بنابرین ضرور باشد که قلب مقدم بود بر کبد [illegible] که خالی از حیات باشد
بحالت که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ امام فخر الدین رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابو علی
سینا عند التحقیق منافاتی نیست بنابر آنکه اگرچه قلب در تکون مقدم است بر سایر اعضا اما در اول تکون ظاهر و روشن نیست و
مراد بقراط آنکه قلب مجمع ارواحست آنست که مقدم باشد و [illegible] آنست که [illegible] آنکه تا منی یا علقه نشود و بعد از آن
یا مضغه نگردد تجویف آن حاصل نگردد [illegible] مجموع حاصل نگردد [illegible] پس باید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور [illegible]
اعضاء مذکوره [illegible] از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد و یا مرکب [illegible] اعضاء بسیطه و متشابهة الاجزا خوانند و مرکب را آلیه
بنابر آنکه اگر جزوی [illegible] باشد در اسم و حد آنرا متشابهة الاجزا خوانند چنانچه اندکی از گوشت را بنسبت بسیار
و اگر چنین نباشد اعضاء آلیه خوانند بنابر آنکه آلت نفس است در اتمام حرکات چنانچه دست که پاره از دست را دست نتوان
گفت [illegible] حیات [illegible] و درین محل مراد [illegible] بعضی جزو از و مثلا بکل باشد در اسم و حد [illegible] دیگر
اطلاق کنند که عبارتست از آنکه شیء اصلا جزو نداشته باشد یا جزو داشته باشد و دلالت بر عضو نمانند یا جزو باشد
و دلالت یابند اما بر بعضی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت باشد و مقصود نباشد یا آنکه اقل الاجزا باشد چنانچه
مفصل نسبت با چشم و مفرد و بسیط قریب الی بهم و فرق میان ایشان آنست که مفرد در افراد و خلاف موضوعست و بسیط با اجزا
مرکب و فرق میان مؤلف و مرکب آنست که گفته اند که مرکب آنست که جزو او با جزو دیگر [illegible] ازان که میان ایشان

انبیا

مناسبت باشند یا نه مؤلف هم دوام است بر شرط مناسبت و تقدم و اعضا ای که از منی حاصل میشود و مجموع اعضای مفرده از منی
متولد میگردد غیر از لحم که او از دم متین حاصل میگردد و حرارت منعقد او میکند … که آنها از نباتات دم متولد اند و منعقد
آنها بر روده میکند بنا بر آنکه مطابق … حرارت است اگر سوال کنند که چون لحم از دم متولد شود و دم از منی متولد نشود پس قلب بعد
از لحم حاصل شود جواب گوییم که قلب عضوی … غیر لحم در او باشد و حدوث او از لحم اولا معتبر نباشد و اعضای مفرده که از
منی متولد میشود خواه قوه عاقده … پس در مرد قوه منعقده و در زن با آنکه در هر دو قوه عاقده و منعقده موجود است
و عاقده در مرد زیاده و منعقده در زن چنانکه جالینوس بر آنست و اعضا یا آنکه … مطلق بود چون دل … ارسطو که
اعطا قوه حیوانی بجمیع بدن میکند … حیوانی دلست و مجموع قوی … که آن نفس
ناطقه است … بجمیع بدن منتشر میگردد …
و مظهر قوای نفس دماغ و مظهر قوای طبیعی کبد … اطبا آنست … قوای نفسانی …
… ابوعلی سینا در شفا …
که قول ارسطو بتحقیق … اقوال اطبا … چنانکه اشاره بدین سخن فرموده اند بیت یکی اوست
[illegible]

وارادی

در کلمات شده و مثنو علو و انفعال بوده تعلقه از هم جدا و منفصل نگردد و مفاصل آن موثق است و غیر موثق است و موثق آنست که
حرکتی از دو عظم با آن دیگر ظاهر نباشد و آن سه گونه است جهت آنکه ترکیب ایشان بزاویه و حفره است یا نه اگر هست و زاویه
و حفره در هر دو عظم است از ایشان و درز خوانند و این چون اندران مثبت است و در استخوان سر ظاهرست و اگر
در یکی زاویه هست و در دیگری حفره و زاویه در حفره است چنانچه دران منکر نیست آنرا رکز خوانند چنانکه ترکیب دندان
در فک اعلی و اسفل و اگر ترکیب ایشان بزاویه و حفره نیست التصاق و التزاق خوانند و آن در طول باشد شکل ترکیب
زند اعلی و زند اسفل در ساعد و قصبه صغری و کبری در ساق و یا در عرض باشد مانند فقرات عصعص و ترکیب عظام
صدری و غیر موثق دو نوع است سلس و غیر سلس سلس آنست که حرکت احد العظمین با آن دیگر آسان باشد مانند مفصل
رسغ و عسر آنست که حرکت احد العظمین با آن دیگر دشوار باشد مانند مفصل رسغ با مشط و مفصل بحسب لغت موضع انفصال
باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی عضوی است بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف و بعضی
متخلخل واقع میشوند بنا برین آنست که هر عضوی را منفذی است که غذا در او نفوذ میکند و اگر آن منفذ محسوس
نیست آنرا عظم مصمت خوانند اگر محسوس است اما در جوف عضو متفرقست یا نه اگر متفرقست آنرا عظم [illegible] خوانند و اگر
متخلخل است چنانکه عظم فک اسفل و اگر متفرق نیست و در یک موضع است از جوف عظم آنرا عظم مجوف خوانند مانند عظم
فخذ و ساق و بعضی از عظام انواع آن یکیست در سر چون عظم لامی [illegible] و بعضی نوع آن دو است چون کتف و بعضی
و بعضی چهارست چون ساعدین و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون عظم انامل و کف و قدم و اضلاع اضلاع
جمجمه [illegible] صحیح مخلوقست از شش عظم چهار بمنزله جدران و یکی بمنزله سطح که آن را قاعده دماغ خوانند و دو که
سقف که آنرا قحف خوانند و جدار آن یمین و یسار را حجری خوانند بواسطه صلابت و آنچه بپیش سر افتاده او را
جبهه خوانند و آنچه بر خلف افتاده [illegible] و چون در عدد استخوان سر اختلاف [illegible] مذهب اصح [illegible] بیش
بعضی زیاده است جدران یمین و یسار که حجری خوانند و جدار مقدم که آن عظم جبهه است دو عدد و جدار موخر
دو عدد و عظام صدغ چهار است عظم وتدی دو عدد و بعضی بر آنند که عدد عظم یافوخ دو است و بعضی گویند که آن
نه پاره است جدران او اربعه است و عظام صدغ و عظم وتدی و بعضی بر آنند که پنج است جدران اربعه و عظم وتدی
و بعضی بر آنند که چهارست جدران اربع و عظم وتدی و عظام صدغ و سر طبیعی آنست که از او مقدم و موخر
باشند و درو پنج [illegible] حقیقی [illegible] خوانند [illegible]
سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنست که یکی از دو نتو [illegible] باشد پس استخوان سر طبیعی آنست که [illegible]
الشکل [illegible] و مایل بطول که از شان او محافظت دماغ است و آنچه نزدیک [illegible] است [illegible] و بنا بر دو [illegible] است
[illegible] با داخل و آن چنان بود که تا مغز را جای وسیع و محلی تمام بود و هیچ شکل نیست که شکل کره [illegible] اوسع است
از مربع هرگاه که متساوی باشند در اضلاع و در کتب هندسه این معنی مقرر و مدلل است و دوم که نظر
با خارج است بنا بر آنکه شکل کره از آفات مصون تر از مربع است و دیگر [illegible] او فواید است
اول آنکه چون [illegible] مطلوب بود و دیگر آنکه چون [illegible] بقطعه رسد
مصون [illegible] باشد و این [illegible] در جایی که [illegible] ملاحظه توان کرد چنانکه در فک اعلی شود و دیگر فواید
آنکه اختلاف [illegible] مطلوبست جهت آنکه بعضی متخلخل باید و بعضی صلب و از آن جهت مایل بطول است
که اعصاب دماغ بطول موضوع است [illegible] در او [illegible] و سر طبیعی که گفتیم پنج است آنچه در پیش سر افتاده آنرا

الکلیلی



اکلیلی خوانند بنا بر آنکه محل انتهای اکلیل است و تاج بر شکل او واقع است و درز دوم را سهمی گویند و آن درز یست مستقیم که منتصف
سرست در طول [illegible] سهمی گویند که مشابه تیر است در کمان و هرگاه که انضمام سهمی با اکلیلی ملاحظه کنند او را
سفودی گویند منسوب بسفود و آن آلتست که گوشت بریان کردن است و درز سیم را لامی گویند بنا بر آنکه مشابه بلام است در خط
یونانی و بر شکل دال است در خط عربی و درز [illegible] گویند و دو درز دیگر که در میروند از جانب طول
موازی درز سهمی از یمین و یسار و درین شکل مجموع ظاهر میگردد فک اعلی مرکب است از چهارده استخوان و در وسط
این استخوانها [illegible] است هر چشمی [illegible] و [illegible] دو عدد که محیطاست باصول دندان بغیر از ثنایا و رباعیات
علیا و دو عدد کوچک که در ایشان سوراخی هست [illegible] و دو عدد دیگر در زیر آن دو که زیر آن
ثنایا و رباعیات و انیاب مرکوز است و عدد اجزای او مختلف افتاده در صلابت و لین بنا بر آنکه عظام وجنتین [illegible]
صلابت آن جهت [illegible] و عظام انف ضرورت که رخو و متخلخل باشد تا رسیدن روایح و در شدن فضلات دماغ
از او آسان تر بود و هیئت شکل اجزای او از مثلث و مربع [illegible] ازین صورت معلوم میشود و بعد ازین گفته می آید
و چون فک اعلی محاذی [illegible] و فضلات دماغ بسیار از آن دفع میکرد ضرورت بود که [illegible] در او روز و
مفاصل بسیار باشند بخلاف فک اسفل و دیگر آنکه در فک اسفل خفت مطلوب بود بنا بر آنکه [illegible] و در فک
اعلی [illegible] پس باید که فک اسفل اخف از اعلی باشد فک اسفل مرکب است از دو عظم و بعضی گویند یکیست و در
انسان مفصلی موثق خفی است که آنرا ذقن خوانند و این دو استخوان از طرف اعلی دو شعبه دارند یکی باریک در



شیب هر دو عظم زوج واقع است و متصل [illegible] و تری از عضله صدغ و
شعبه دوم غلیظ و مستدیر [illegible] و در نقری که در تحت دایره
ابریه است و در فک اسفل [illegible] دندان مرکوز است از طرفها [illegible] ثنیه و دو
رباعیه و دو ناب و پنج اضراس از هر طرف و از شیب همچنین ثنایا و
رباعیتین جهة قطع و دو ناب جهة کسر و از هر طرف پنج اضراس جهة
طحن و نواجذ بعضی را نمی باشد و اسنان را شعبی چند هست که در [illegible] سوراخ [illegible] محیطست [illegible]
و بغیر از اضراس یک شعبه دارند اما اضراس آنچه فوقانیست [illegible] سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانی است
دو و بعضی بر آنند که دندان از عظام نیست و جالینوس گوید که از عظام است و مخصوص بحس [illegible] فقرات
عنق فقرات عبارت از استخوانهاست که در میان سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زواید [illegible]
دارند که [illegible] منتظم [illegible] و در بعضی [illegible] و در بعضی [illegible] بیکدیگر متصل گردد [illegible] سبب
استحکام شود و در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و چهار در یک طرف سوراخ دو و دو در جای دیگر و در بعضی بر
عکس و در بعضی [illegible] و او را [illegible] خوانند و بغیر ازین او را زواید دیگر است جهة حفظ آنچه بخلاف افتاده است
شوک و سناسن خوانند و آنچه از طرفین واقع است اجنحه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف و فقرهٔ اولی خالیست
از سناسن و اجنحه و در فقرات آن سوراخی دیگر هست که عصب از و بیرون می آید [illegible] میرود و در او هر یک از
فقرات صدری [illegible] اجنحه دارند الا فقره دوازدهم که او را اجنحه خالیست و هفت از سناسن ایشان
بزرگ افتاده و اجنحه ایشان [illegible] جهة [illegible] که در [illegible] ایشان واقع است و فقرات از اول تا آخر [illegible]
ایشان [illegible] و سناسن [illegible] میشود در او [illegible] ایشان بر فوق افتاده [illegible]

بطرف اسفل و سناسن منحدب بفوق او و از آن عاشر و سنسن او قایمست و زواید شاخصه فوقانی و تحتانی مشتمل است
بر نقره و منفعت او آنست که آسان باشد توجه ایشان بجوانب جهة میل کردن حرکة انحنا و انثنا یعنی دو تا شدن بنا بر آنکه
بسط صدر است یا نزدیک بود و فقره اثنی عشری مجرد است از اجنحه بنا بر دو امر یکی آنکه ملتصق است بحجاب در موضع اجنحه
بغیر اتصال او با حجاب در موضع اجنحه است دوم زواید مفصلی از فقرات متصل افتاده ضرورت افتاد که جرم کی
که نزدیک او است … او بار پس زواید مفصلی در او مضاعف افتاد و طبیعت نیافت بعد از خلق زواید جرم کی
که صرف کند در خلق اجنحه چون فقرات و جرارات و فقرات پشت بزرگتر است از فقرات عنق و مخرج عصب در او
علی السویه نیست بلکه بعضی که عالیه واقع است اعظم است از آنچه در اسفل واقع است و زواید میگردد در عالیه مفصل
سیاید در سافله تا زمانی که باقی کم باشد از ابره تمام و این معنی در عاشر و بعد از عاشر بنا بر آنکه جرم ایشان از آنکه در
او واحدی احتمال ثقبه دارد و خاصه فقرات ظهر دوازده است و بیست و چهار ضلع در دوم مذکور است از طرفین فقرات
از ایشان متصل است نقص از هر دو طرف او را اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده تا … کند که در جوف
او است و این هفت اضلاع از پیش با استخوان سینه متصل اند و از طرف خلف با هفت فقره از صلب و ده دیگر اضلاع
خلف و زور خوانند و سر ایشان متصل است بغضاریف و بر پنج فقره باقیه از فقرات پشت و بعضی بر آنند که در …
در اضلاع خلف و زور تفاوت است و اصح آنست که مساوی اند و اضلاع عظامی اند قوسی که نگاه میدارند آنچه
او را ایشان محیط میگردد و عظام قص مولف است از هفت استخوان غضروفی که سر ایشان متصل میشود بهفت اضلاع
از پیش چنانکه گفته شد و اول همین … محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیگر عظام و پیوسته با خر او غضروفی عریض
مایل بپشت دارد که او را خنجری گویند جهة مشابهة بخنجر فقرات قطن پنج اند متلاصق باهم بعضی بیک وضع افتاده که
بعد از فقرات صدری واقع اند و ایشان را سناسن طوال و اجنحه عراضه هست و قطن با عجز همچون قاعده ظهر اند فقرات
عجز سه اند که بعد از قطن واقع است و سوراخی که مخرج اعصابست … از پیش و پس … بطرف
قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم و استحکام مفصل فقرات عصعص … است
و فقرات او چون در آخر واقع است گویا دنباله عجز است از این جهة او را … کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه
مفصل غضروفی و زواید ندارد و مخرج اعصاب ایشان مشترک است … کم و بیش است چنانکه در
فقرات گردن اختلاف بود از فقره آخرین عصب فرد بیرون می آید کتف عظام … است در طرف باریک
آن مقعر است … در او زاید … و در جانب عریض مقعر … لین و … زایده هست یکی
مایل بفوق و خلف … او را منقار الغراب خوانند و با … کتف متصل میشود با ترقوه و این زایده … میکند
… بازو از فقره و … تا … است و … مایل بنشیب است و او منع بیرون … عضد
میکند از فقره که بنشیب افتاده و بر ظهر کتف … است که قاعده آن بر جانب … و … او بر جانب
انسی و او جاری مجری … است به نسبت با فقرات و حافظ کتف است از … که بر او لاحق شود و این را …
گویند و صاحب … او را عین الکتف خوانند بنا بر آنکه قائم مقام کتف افتاده همچنانکه … آنچه از قدام واقع
میشود دفع میکند و آنچه … بصدر از جانب خلف او دفع میکند و از فایده کتف یکی آنست که عظم
عضد بصدر ملتصق نگردد و ضرر باعضای شریفه وصول نیابد و دیگر آنکه بر نسبت با اعضای که … در صدر
از خلف حافظ باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر آنکه با سطح ظهر … او مساوی باشد که اگر او نباشد بوضع ظهر

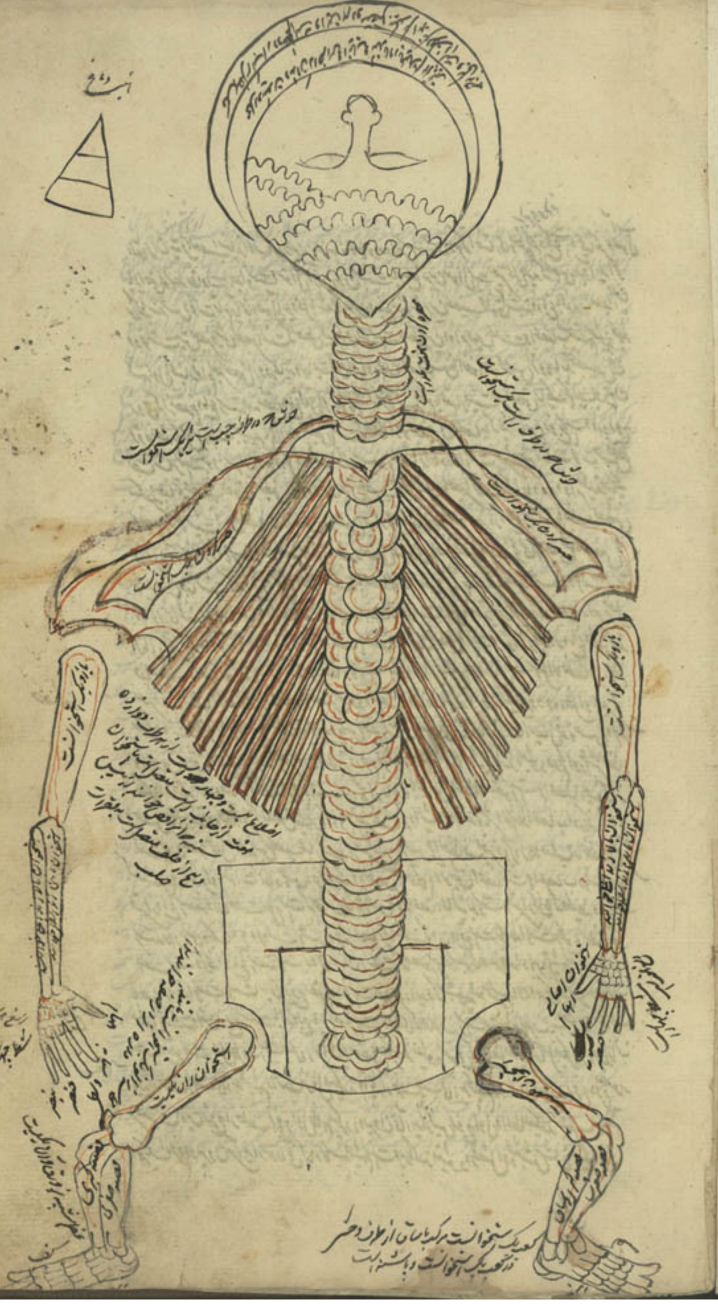
کوی با



کوی باشند دست مرکب است از ساعد و عضد و ساعد مرکب است از دو عظم که او را زند اعلی و زند اسفل خوانند و با یکدیگر ملاصق
و اتصال ایشان در طول است و زند اعلی میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل باشد … تا از
جانب وحشی التوائی دارد و زند اسفل غلیظتر افتاده و در او هیچ التوائی نیست و چون ضرورت که ذراع از طرف اعلی
دو مفصل داشته باشد او را دو عظم ملتوی گشته مرفق عبارت از مجموع مفصل زند است با عضد و کیفیت اتصال زند
اعلی با او چنان است که در طرف مرفق کوی هست که زایده که از طرف وحشی عضد رسته در او میرود و با او حرکه
منطبق ملتوی حاصل میشود و کیفیت مفصل زند اسفل چنان است که در او دو زایده است و در میان ایشان حفره
شبیه بسین … هر دو طرف هر دو زایده در
… میرود حاصل میشود بسط و قبض ساعد … از نشیب چون … میگردد … و پیدا
میگردد گوی وسیع در زند اسفل رسغ کف هشت استخوانند و در دو صف نهاده و مراد از ان ظلمیت که میان
ساعد و مشط بود … مختلف الاشکال متلاصق بهم بعضی بهم رسیده صف اول نزدیک ساعد است و آن سه استخوانست
مجتمع الرووس از جهة اتصال با ساعد و صف دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوانند که اطراف ایشان نزدیک باشند
و میل به گوی دارد و لاحق ایشان میگردد عظمی که حایل میشود … که نزدیک خنصر واقع است از صف اول و او را با ساعد
دو مفصل است یکی حاصل میشود از درآمدن طرف … ایشان در نقره … و این مفصلیست که بسبب او بسط و قبض
میگردد و مفصل دوم منعقد میگردد از درآمدن … مذکوره در نقره که استخوانیست که در این موضع است و کوچک افتاده و
… حاصل میشود و مشط مراد از مشط ظلمیت که میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوان است که متلاصق
… بباطن واقع است … هر یکی از ایشان … مفصل دارد و بعض زاید … از هر یک در میرود در نقره و از رسغ اصابع پنجند
هر یک مرکب از سه عظم … را سلامیات خوانند و بعضی با بعض متصل اند اتصال مفصلی بزایده که در … آید از یکی و
در میرود در دیگری … در میان مفصل ایشان استخوانها چند است که مواضع خالیه … میشود و آنرا سمسمانیات
خوانند و بغیر از ابهام که متصل بر رسغ است اصابع دیگر متصل بمشطند عظم عانه متصل گشته بعظم عجز و دو استخوان
بزرگ که از طرف … هر یک از این عظم … میشود چهار … از پیش افتاده و او را استخوان عانه خوانند
و … از خلف و او را ورک خوانند و جزوی دقیق … افتاده نزدیک طرف وحشی … و آن را عظم حاجز خوانند
و جزوی مایل بنشیب از طرف انسی و وحشی ورک خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده استخوان فخذ بزرگترین استخوان است از قدام
محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او پیچیده بجانب وحشی و جزو اسفل او بجانب انسی و او را از طرف فوق دو زایده هست که
در میرود در حق ورک … بنشیب دو زایده که در میروند در … ساق از دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و دراز
تر و او را از طرف فوقانی نزدیک بمفصل فخذ نقره هست و او را قصبه کبری گویند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی واقع است و
کوچکتر افتاده و … فخذ نمیشود و از طرف فوقانی او را قصبه صغری خوانند و در ساق او محدب هست … در این دو محدب
… هست چنانکه در فخذ بود مفصل الرکبه … افتاده و … میشود از در رفتن زایدتین مذکورتین که آن محدبست در هر دو
قصبه … در باطن است یکی … و دیگر … از جانبین … است … که آن عظم است
… مستدیر الشکل … از عظم فخذ عقب استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف
خلف و از جانبین … و وحشی او طولانی افتاده و مایل … از نشیب … افتاده … بنا بر آنکه … گویا
مثلثیست مایل باستطاله که باریک میشود … بعد از … هست نزدیک اخمص …

مشط

مرکبست مو



درز دارد و دو نتوء از جانب بالا کعب استخوانیست سوم صنوبری بالای عقب از پر ساق که گرد او در آمده و دو زایده که از قصبتین رسته و در میرود در طرف
هر دو طرف او در نتوء عقب او را و زایده ایست فوقانی آنکه بطرف انسی افتاده در میرود در گوی که در طرف قصبه عظمیست و حقی او در میرود
در حفره که در طرف قصبه صغری واقع است و از این حال میشود مفصلی که بدو تمام میشود انبساط و انقباض قدم و بعد از وی عظم اخمص است
و محدب افتاده از طرف فوقانی قدم با شطط مایل بدو است و او را زورقی خوانند و او مربوطست بکعب و بمقدم بر پاچاو در او گویست که در
میرود در او زایده عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین از وست رسغ پای چهار استخوانست بساد ان مرتب است
سه از آن بر زورقی در یکطرف و از طرف دیگر متصلند بطرف سه عظم از عظام مشط که بر استخوان انسی اند یعنی است و چهارم استخوان رسغ
نهاده است بجانب وحشی نزدیک خنصر استخوانیست شبیه بمکعب بغیر تحریک محیط باشند بدو مسدس و آن را نردی خوانند و آن مرتب است
نزد عقب بدو زایده که در آمده است در رفته در نقره مذکوره و از پیش بدو استخوان عظام مشط مشط موافقت ارسغ استخوان که در کف
از اصابع بدو متصل میکردند از جانب ایشان و از طرف دیگر باستخوان رسغ و اصابع هر یک مرکب اند از سه پاره الا ابهام که مرکب
از دو پاره است و مجموع عظام ها غیر از عظم لامی و عظام سمسانیه و عظمی که در قاعده قلب مرکب میباشد که در عظمیت ایشان خلاف کرده اند در
سمسانیه بواسطه خردی در حساب نیامده دویست و چهل و هشت عدد است چنانکه گفته اند بیت عدد عظم جو خواهی که بدانی بیقین ح م رواح
او را نیکو رو میدان تا زاید فتبارک الله احسن الخالقین لاترن فی جبلته علم البقراط و حکمه افلاطون یعطلون الکمال
ما یفعل و هم یسئلون اظفار اجسامی چند مستطیل صلب که جهت اطراف اصابع مخلوق شده و ستون ایشان ما را از آفات مصون
و محفوظ داشته و دیگر فواید ایشان از حک و لقط و سلاح خفیه نیز در باد و شدن ایشان زینتی است الا بخصوص بلطافت بنود بی
و مودکوای بمعیت زیاده شدن اظفار میست و تعقوا بیش از تخلل اجزای ما بی دهست ید کراین بواسطه آنست که منفعل
میکردد و غذا از او حاصل میکردد بواسطه فضلات بخار و در سن شیخوخ نیز لازمست دتر از اعضای مفرده یکی وتر است و آن جسمیت
مایه جوهر عصب و رباط و اف عضل منفصل جهت تحریک اعضا رباط یکی دیگر از رباطهاست و آن جسمیت شبیه بعصب اما با حس
افتاده و مایه و او رابط آن ده بخصوصیت بعضوی یا بعظم و آن را عقبه خوانند غضروف عضویست الین از عظم و اصلب
از دیگر اعضا و در آفرین او ملاحظه حسن انتصال استخوانهاست بدو بای تعداد عظام مجملا فقرات ظهر اول فقرات
قطن ب دوم فقرات عصعص سیوم فقرات عجز عظام سر چهارم عظام اصابع پنجم عظام فک اعلی ششم
عظام فک اسفل هفتم اسنان هشتم فقرات رقبه نهم فقرات اضلاع یازدهم اضلاع دوازدهم
عظام عانه سیزدهم عظام سینه چهاردهم رفوه کتف پانزدهم عظام الکتف عظام دست شانزدهم
عظام پای هفدهم لحم مخصوصیت جز از دم طبیعی متولد میشود و رخ و خلل اعضا را مملو و محشو او را از ضعف و عطانترا و
حرارت بود و بعضی لحم لکین باطف و نسترا از اعضای مفرده شمرده اند و دران نظر است زیرا که شحم
و سمین داخل چند که شحم و لطن از زواید و فضلات تند و جمله مرکب نشود و میان هر یک
جزء میشود حیرا بیض است که از مایه دمانی در اعضای عصبانیه مثل ثرب
و امعا متولد شود و بواسطه برودت عمل منجمد گردد کساره هم است از زدی و سیم
متولد شود و او همچنان ترتیب است لحم و شحم جهت از جای و فاده و حفظ حرارت
متولد میشود و بعضی از وی زینت بود همچون حاجب و لحیه
و بعضی زینت و وقایه همچون موی از دو جلد
بخصوصیت تنسیج از ... حبیب ... و
... عصب ... انقلاب
... بر ... شده ...

این نوع را لزم

النخاع الشوکیة والعصب اسبابی از آلات ان دیگران از نخاع و مجاد سواء ان است حس و حرکت اختیاری و منشأ اکثر دماغ است چنانکه اصول
بار اعضا بواسطه تفاوت جدا است و سواقی از آن بیرون نسبت باد دماغ بدین سوال است بعضی خلق چند که عصبی نمود آید اگر
بر کار باشد حس و حرکت تمام برایخاد و وصول او بود و محل باشد از بدین وضع شود بنابرین عصب مخلوق گشته از دماغ بالذات مبدا این
دو قوت است پیش بعضی و پیش بعضی آنست که معطی حس و قوی قلب است و مظهر این دو امر درین جملت و اعصاب منقسم میشود بچند
قسم اول باعتبار قوام بعضی از بعضی از دماغ و نهایت لین افتاده چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود باید بتخصیص آن
زوجی که از مقدم دماغ رسته جهت مقدم دماغ الین او زیاده است از مؤخر قسم دوم باعتبار هیئت بعضی بعضی را ملک تجویف بود چون
زوج مقدم که محل نور است و بعضی نیس [illegible] و بعضی آنست که خالی از جوف باشد چون اعصاب دیگر غیر از این زوج است و در هر زوج
نخاع بسیار است چون سرمانع [illegible] در کل و روشن در کنید سیوم باعتبار افادت اوست بعضی بعضی افادت قوت حس و نطق
میکنند چنانچه عصب ذوق و بعضی افاده حرکت چون عصب کمتر لسان و بعضی آنست که افاده هر دو امر میکنند چنانچه
عصبی که خوشیت ازان عضلات در بدین و جلد چهارم باعتبار مبدا بعضی بعضی آن دماغ رسته باشند و بعضی
از نخاع و آنچه از نخاع رسته باشد بعضی عنقی باشند و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی عصعصی و
فایده آن چنانست که از دماغ و نخاع اعطا میکنند باعضا قوت حس و حرکت بنابر آنکه مبدا حس و حرکت بالذات
دماغ و نخاع اند بمذهب اطبا یا بواسطه قلب چنانچه مذهب ارسطو است و علی التقدیرین از روح در صدور این فعل
زمانی متمکن [illegible] حاصل گردد و در دماغ و در وقتی اعضا استفاده قوت حس و حرکت میتواند گرد که از دماغ نفوذ کنند
لهذا اعصاب بالضرورة آلة باید و باید که نرم افتاده باشد بنابر آنکه اگرچه عسر الانقطاع است سهل الانعطاف باشد
بعضی بحسب اقتضا المصالح باید که ظاهر او حصین بود و کثیف افتاده باشد تا روح تحلیل نرود و داخل او باید که
متخلخل باشد یا محل روح وسیع باشد جهت جرم روح پس معلوم گشت که منفعت او بالذات ایصال قوت حس و حرکت است
و بالعرض توثیق الشد بند اعضا بعضی چون صلابت در جرم او موجود است هرگاه که پراکنده میشود در لحم او ما عسر الانقطاع
میگرداند جهت افاده متانت و غلظ که در جرم اوست دیگر از فایده بالعرض اعطا شعور است اعضا چند که از
حس خالی افتاده جهت آفتی که عارض آن شان گردد بعضی چنین نفث آن حالیان دراینده باشد و بواسطه اعصاب ادراک ملایم
کنند چون کبد و طحال و کلیه پس عصب عبارت است از جسمی که لین در حس و انعطاف بعضی و گردن و صلب و انفصال بعضی
گسستن و فایده او بالذات افاده حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و توثیق اعضاست و اعصاب دو قسم است
قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوج است که حواس ظاهره حس و حرکت اعضا عالیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفه دماغ است
رسته و آن سی و یک زوج و فرد است و حس و حرکت اعضائی که نشیب گردن واقع است بواسطه اوست مجموع اعصاب دو
هفت است و آنچه از دماغ رسته هفت زوج است اول ازان آنست که مصور است بسرکی مرفوع او هر دو چشم است و قوت
باصره بواسطه اوست و منشا این زوج مقدم دماغ است نزد دو زاید که شبیه اند بدو پستان و هر یکی از این دو مجوف
مخلوق گشته و این زوج نسبت با ازواج مایل بصورت و فردی که در طرف راست است مایل بطرف چپ میشود و آنکه بطرف
چپ واقع است مایل بطرف راست میگردد و با یکدیگر متصل میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل نمیگردد و بعد از آن
آنچه از طرف راست می‌آید بجانب راست نزول میکند و آنچه از طرف چپ می‌آید بجانب چپ نزول میکنند زوج دوم مصور
بر خیبت و این نوع از خلف زوج اول ظاهر میگردد و بیرون می‌آید از پس نوع اول و اعطا میکنند چشمان را و حرکت
و هر یک از فرد او بیرون می‌آید از سوراخی که در کاسه چشم است و پراکنده میشود در عضل او و شاخ شاخ میگردد و

حصیف

واقع هم

هر یک

هر یک در عضله چشم پیوسته است و قوه او گر بدین عضلها برسانند زوج سیم مصور است بلا زور و هر دو عصب او نابت میشوند ازان جا
که مفصل دماغ است بعضی مؤخر و بعضی مقدم و منشوها از یکدیگر جدا میشوند و این زوج آمیخته میشود با زوج چهارم و بعد از امتزاج
منفصل میشود و منقسم میگردد به چهار شعبه و شعبه اول از اجزا او متفرق میشود و در میرود در شرائین که او معا خوانند و فرو
می‌آید از طرف گردن و سینه و پراکنده میشود در احشا که نشیب حجاب واقع است و شعبه دوم از شعبات او از سوراخی ظاهر
میشود که نزدیک صدغین واقع است و متصل میشود بعصب فرا پنج و شعبه سیوم ازان سوراخی که زوج دوم ازان بیرون می
آید و منقسم میشود به قسم یکی ازان می‌آید بجانب لحاظ یعنی گوشه چشم از طرف صدغین و منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ
و یکی دیگر بجانب ماق می‌آید و آن گوشه چشم است از طرف انفی و در میرود در سوراخی که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل
میکند و بیرون میرود بطرف بینی در شقه علیا و در جلد او و چهارم از زوج سیم فرو می‌آید در حنک و در طبقه لسان و لسان را
اعطا قوه حاسه میکنند و باقی در بیخ دندانها که در فک اسفل است و لب زیرین متفرق میشود زوج چهارم مصور است
بسبزی و هر دو عصب او گویند از طرف خلف با زوج ثالث مختلط میشود و بعد ازان چون مفارقت میکنند گویند که پراکنده
میشود در حنک و حس حنک بواسطه اوست زوج پنجم همچنین مصور است بکف است و این نیز دو گز است اما اول گویا که دو زوج
یکی ازان شایع است و از مغز رسته است در سوراخ گوش و غشائی که خادم قوت سامعه است در میرود و این از پس
زوج سیم و چهارم است و یکی دیگر در می‌آید از پس او و ظاهر میشود از سوراخی که در عظم حجری است که آن را اعور گویند و او نیز
از این عصب مختلط گردد با زوج سیم و پراکنده شود در خلف عضلات عریضه که تحلیط خد بواسطه این عضلات است
و باقی او که عصب اند که از زوج سیم می‌آید بعضله با زوج ششم مصور است بزردی هر دو عصب او پراکنده میشود
در شئون بعضی از درزی چند که در پس سر واقع است و صورت او مشابهت بلام در کتابت رومیان و در هر یک
از دو سوراخ در عقب بیرون می‌آید و یکی ازان بعضل حنک در آید و اصل زبان تا مدخل بالی گردد و که شایع
در رو و یکی دیگر روانه میشود بجانب عضل عریضه و بعضی آن از عضلات که درین محل واقع است و یکی دیگر در میرود در
پهلوی شریانی که او را سبات خوانند و فرو در آید با حشا و از انجا بجانب گردن میرود و منشعب میشود بچند قسم شعبه
اول فرو می‌آید بعضلات چند که مخصوص حلق است و هرگاه که بمغز رشوه بطرف سینه سر او پس افتد و این را اعصاب
راجعه گویند بجانب خلف از زبان شعبه جدا میشود و بالا و بعضلات واقعه در آن محل و بعد ازان شعبه ازان می‌آید
بقلب و ریه و مری و شریانات و اورده چند که در سینه واقع است و در قصبه ریه و هرگاه که در حجاب در رود باهم
آید در ذهن بطن و او در احشا منبسط گردد بعضی لوبت اندرون شکم که مختلط میگردد با آن عصبی که باز گردیم که فرو
می‌آید بجانب او از زوج سیم زوج هفتم از اعصاب دماغی مصور است بسواد و جه صغیر او در میرود در عضلات چند
که در حنجره واقع است و در عضلاتی چند که نشیب افتاده و نامخوانا که شبیه است بلام در کتابت یونان مو تمه
در عضله که مشترک است میان دو پی و عظم لامی و عضلات دیگر که اینجا واقع است ذکر اعصاب نخاعی و آن سی و یک
زوج است و یک فرد و هشت زوج ازان بفقرات رقبه است زوج اول مصور است بسبزی و هر دو عصب او از
سوراخ مهره اول از گردن رسته است و پراکنده شده اند در عضلات که مخصوص اند بسر زوج ثانی مصور است
بسرو و هر دو عصب او از عضلی که در مهره اول و دوم از مهرهای گردن رسته است و حس جلد سر بواسطه آن است
و قوت عضله عریضه که در قفا واقع است بواسطه این زوج است زوج ثالث مصور است بلاژورد و چون پراکنده میشود
سوراخی که در میانه مهره دوم و سیوم واقع است بعد در حیوان انسان منقسم میشود بدو قسم یکی ازان می‌آید بجانب

طرف

ذکر اعصاب نخاعی

ذکر اعصاب

سوم از عضلات که واقع است در آنای و سینه و عضلات را شعبه ها چون مرتفع میشود بجانب سینه باز میگردد بجانب مقدم
و پراکنده میشود در عضلی که در اطراف خلف سر دو گوش واقع است در حیوانات که او را نطق نباشد و یکی دیگر آنکه بپیش
و پراکنده میشود شعبه او در اجسامی که نهاده است از پیش و در عضلات چند عریض که حرکت چنین اند و در عضلی که از پیش گوش
واقع است در حیوانی که او را نطق نیست و در عضل صدغی زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته مصور است از فقره مهره او
نقبه فقره سیم و چهارم است ... زوج پنجم ... بعد از آن بعظم سینه
می آید و عصبی که محافظ زوج پنجم ... زوج خامس مصور است ... میان مهره چهارم و پنجم است
و منقسم میشود ... و ساقی و مانند ... و در نفع میشود بجانب ... و منقسم میشود میان سر گردن و ... دوم
متصل است ... میان پنجم و ششم ... زوج سادس مصور است ... زردی
و رسته است بعد از مهره پنجم از مهرهای گردن و منقسم میشود ... چنانکه گفتیم در عضل سر گردن و در عضل
صلب ... استخوان ... زوج سابع مصور است ... و رسته است
از مهره ششم از مهرهای گردن و منقسم میشود همچون زوج ساقی و تفاوت آنست ... بجانب است
و در بازو پراکنده میشود و زوج ثامن مصور است ... و رسته است بعد از مهره هفتم از گردن و منقسم میشود مانند
زوج ساقی و تفاوت میان ایشان آنست ... بجانب ... که بجانب دست
می آید پراکنده میشود در ذراع و ... رسته است از مهرهای پشت دوازده زوج زوج اول مصور است ...
و محل او مهره اول ... و منقسم میشود ... و پراکنده میشود در فضای ... واقع است میان
اضلاع ... استخوان ... و اول منفصل میگردد ... که نزدیک گردن
واقع است ... و منقسم میشود در کتف زوج دوم ... از ازواج صدری مصور است ... رسته است
از میان مهره دوم و سیم ... و اعضا میکند او را قوت حس ... دیگر
... از طرف ... و منشعب میشود ... شعبه بجانب عضل عظم پشت ... در دو صف ... واقع است
و ... و عضلی که ... بجانب ... شعبه ... بجانب مقدم و پراکنده میشود
در عضلاتی که میان اضلاع است ... و از فضای سینه باب زوج سیم مصور است ... و رسته است
در میان فقره سیم و چهارم ... منقسم میشود ... و پراکنده میشود و این شعبه در عضلات استخوان پشت
و در عضلات ... بجانب مفصل
کتف ... و پراکنده میشود در فضای سیم از اضلاع صدر
زوج چهارم مصور است ... و رسته است از میان مهره چهارم و پنجم و منقسم میشود چون زوج ساقی ... از پیش و از پس در
... واقع است میان اضلاع صدر در سر و باب زوج پنجم مصور است ... و رسته است از فقره پنجم
و ششم و منقسم میشود چنانکه زوج ساقی و در سر و در فضای ... از فضای صدر باب زوج ششم مصور است
... و رسته است از فقره ششم و هفتم و منقسم میشود چون زوجی که از پیش او رفته و پراکنده میشود در فضای
ششم از ... اضلاع صدر ... باب زوج هفتم مصور است ... و رسته است از میان فقره
هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون ... زوج ساقی ... بعضا ... واقع است
در سر اضلاع ... و در عضلاتی که در بطن ... زوج هشتم مصور است ... و رسته است در میان
فقره هشتم و نهم و منقسم میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود در عضل بطن
زوج نهم مصور است

بسبزی و رسته است از میان مهره نهم و دهم و پراکنده میشود در اضلاع و عضلی که در بطن گسترده زوج دهم مصور است ... و رسته است
در میان دهم و یازدهم و منقسم میشود در اطراف خلف چون انقسام زوج پیش از زوج یازدهم و زوج دوازدهم که آن ... است
از مهرهای سینه ... زوج یازدهم مصور است بسواد و رسته است از فقره ... از اعصاب صدری و منقسم
میشود از طرف خلف چون زوج دهم ... که تا ... پراکنده میشود در
فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع است و عضلی که در بطن گسترده شده زوج دوازدهم مصور است ...
و رسته است از مهرهای یازدهم از پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج ساقی ... بجانب مقدم پراکنده میشود
در اضلاع صدری و عضلی که در بطن گسترده ... رسته است از فقره ...
دیگری ... و در عضلات ...
چند که در احلیل واقع است و در عضلاتی که ظاهر میشود ... عظام ... و رسته است از قطن پنج
زوج از عصب ... زوج اول از او مصور است ... از فقره اول ...
... و شعبه ... میشود با عضلاتی چند که از دماغ می آید زوج ... مصور است ... و رسته است از فقره دوم از فقرات
قطن و منشعب میشود عصب او از جانب ... عضل ... و از مقدم می آید بعضلی که در ظهر واقع است و مختلط میشود شعبه او با اعصابی
که فرو می آید از دماغ زوج سیم مصور است بسواد و رسته است از فقره چهارم از قطن و پراکنده میشود از طرف خلف شعبه
از او در عضلات استخوان ... و ... در عضلاتی که در بطن واقع است و در عضل ... و در زوجی که پیش از این ذکر رفت
زوج چهارم مصور است و رسته است از مهرهای چهارم از مهرهای قطن ... بجانب عضلاتی که ...
در جانب صلب واقع است ... از مقدم ... بجانب عضلاتی که در بطن گسترده است ...
... زوج پنجم مصور است بسبزی و رسته است از فقره پنجم از قطن و
... و در عضل ... بجانب عضل پشت ... و در بطن واقع است
و در سر ... و در عضل ... از زوج ... و رسته است از عظم عجز سه زوج از عصب
زوج اول مصور است ... و رسته است از عجز ... و منقسم ... در سر ... و در
زوج دوم مصور است ... و رسته است ... از عجز ... زوج ثالث ...
... و رسته است از زوج ثالث ... و در عضل مقعد و پراکنده ... و عضل ... و در
... از استخوان عصعص ... زوج ... مصور است بسبزی و رسته است از میان فقره اول از عصعص
و ... از عظم عجز و پراکنده میشود ... از اعصاب عجزی ... از اعصاب
عصعصی ... در عضلات احلیل ... و در عضلاتی که ... عظم عجز ... بطن ...
و در خارج رحم زوج دوم از عصعص مصور است بسواد و پراکنده میشود با اعصابی که از عجز و عصعص است ...
... از اعصاب عصعص در عضل ... احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیم مصور است ...
و رسته است از میان عظم دوم ... عصعص و پراکنده میشود ... پیش از ...
در اعصاب عجز ... عصعص ... از ... که او را
... در عضل ... استخوان
عجز و استخوان عانه و احلیل
و بیرون رحم

المقالة الثانية في العضلات چون از واجبات است حيوان را که حرکت [illegible] باشد بنا بر آنکه او را حس باشد حس و حرکت بالاراده و منبع

حس و حرکت دماغ است و بواسطه عصب بجميع بدن فايض ميشود و چون در حقيقت عصب لين بود و تحريک اعضا ثقيله از او متعذر

[illegible] عضله را بيافريد بنا بر آنکه مرکب است از عصب و غير آن و در او حس [illegible] موجود و بواسطه ترکيب قوى شود [illegible]

بخصوص آنکه از دماغ دور افتاده [illegible] عصب [illegible] ضعيف بود و عضله عضوى است مرکب از ليفات عصب و وتر و رباط

که با هم بافته و لحم ميان آن پر شده و پرده گرد آن در آمده و فايده آن تحريک اعضاست بواسطه تشنج و استرخاء و

و عضله اگر چه مرکب است از اعضاء مفرده بقول جالينوس که او مرکب اول را لحم ميگويد [illegible] مرکب چند مرتبه است اول

مانند عضله که گفتيم او مرکب است از عصب و وتر و [illegible] رباط و لحم است در مرتبه دوم چنانکه [illegible] عضله و غير او در [illegible] موجود است

[illegible] سيم چون [illegible] که چشم [illegible] عضله و غير آن [illegible] موجود است [illegible] مرتبه چهارم چنانکه سر که اين امور در [illegible] است [illegible] اشيا

ديگر و بعضى [illegible] آن است که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است [illegible] ابو على سينا آن است که پانصد و بيست و

نه است و در جوامع جالينوس مسطور است که پانصد و بيست و نه است و اين قول بصواب اقرب است بنا بر آنکه اوست [illegible]

و بيان کيفيت تحريک عضله عضو را آن است که قوه [illegible] که چون فايض ميشود در عضله از دماغ بواسطه عصب [illegible] عضله ميگردد

و انقباض [illegible] بطرفى [illegible] و تر [illegible] تشنج ميگردد بواسطه تشنج عضله منجذب ميگردد و بعد از آن چون عضله

[illegible] و تر او مسترخى ميگردد پس ممتد ميشود عضو و تشنج و استرخاء انقباض

[illegible] بالفعل [illegible] انبساط و انقباض است در عضو [illegible]

عضل عضو از عضل [illegible] در تحقيق [illegible] و عصب و رباط [illegible] در تحقيق عضو و عضل مختلف است [illegible]

و حاجت [illegible] امر است اول در مقدار [illegible] که حرکت عضوى [illegible] بزرگ [illegible] آن عضله نيز بزرگ [illegible] چنانکه عضله

که موضوع است [illegible] موضوع است [illegible] عضله که حرکت عضوى صغير بود آن عضله نيز صغير بود

[illegible] عضله [illegible] اشکال [illegible] اشکال عضل مختلف [illegible] حاجت [illegible] هر يک [illegible] بود [illegible]

[illegible] عضله [illegible] مثلث [illegible] چنانکه [illegible] آن مثلث باشند چون عضله [illegible]

موضوع است بر صدر و بعضى مدور [illegible] و بعضى مربع [illegible] چون عضله که بر بطن [illegible]

آن [illegible] که حرکت عضو باشد [illegible] انبساط و انقباض مستقيم [illegible] بر طول افتاده و [illegible] عضوى [illegible]

ارادى [illegible] عضله [illegible] عضو [illegible] عضوى [illegible] از عضله باشد که تحريک عضو [illegible]

بجهات مختلفه [illegible] عضلات نيز مختلفة الوضع باشند که هر يک [illegible] تحريک عضو کنند [illegible] جهة و در اين حالت [illegible] عضله ديگر

امساک کنند از فعل خود [illegible] از اين دو عضله متضاده در يک حالت تحريک عضو کنند عضو [illegible] جهة از جهات [illegible] مستوى و

قايم [illegible] کف دو عضله [illegible] باطن کف [illegible] چون [illegible] تشنج شود کف [illegible] عضله [illegible] چون [illegible] تشنج بود

کف منقلب گردد [illegible] مستقيم [illegible] طرف [illegible] چهار [illegible] ترکيب بعضى از او [illegible] لحم مختلط

عصب و رباط [illegible] بعضى [illegible] مختلط [illegible] باشد از طرف او

[illegible] جانبى [illegible]

[illegible] دو عضله [illegible] عضوى [illegible] عضله [illegible] بنا بر آنکه

[illegible] عظيم است [illegible] نسبت با او چون [illegible] بنا بر اين [illegible] عضله [illegible]

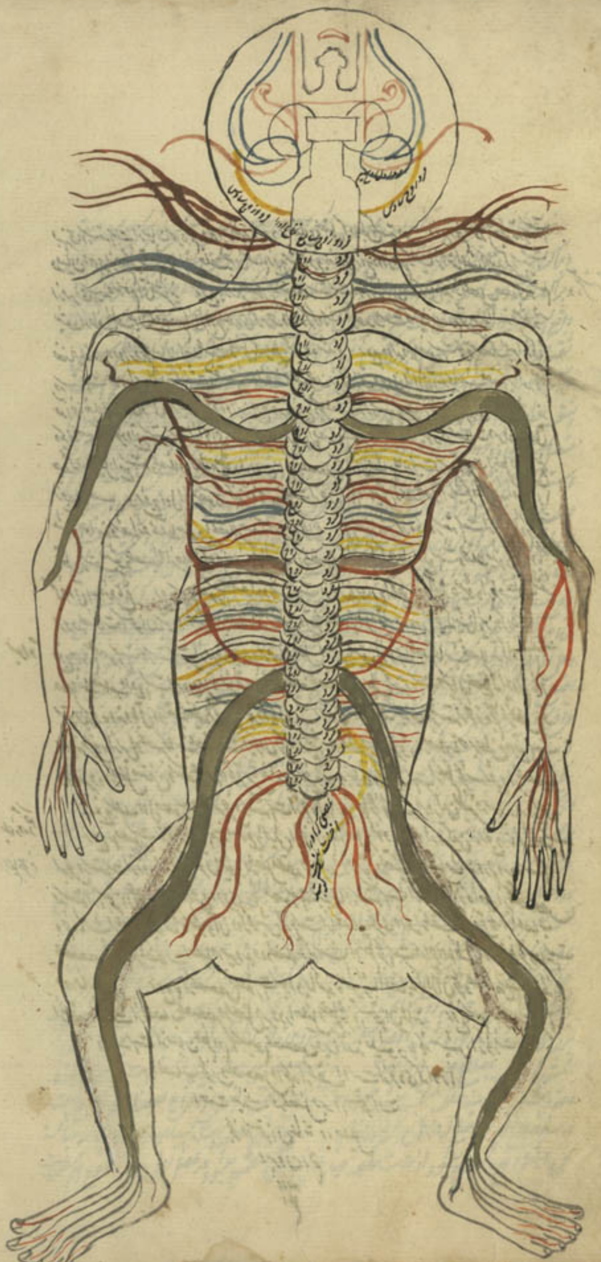
[illegible] يکى [illegible] و بعضى آن است که [illegible] عضله دو وتر رسته است [illegible] چهار چون عضله [illegible]

از عضلات [illegible] ساق که رسته است از او چهار [illegible] بچهار اصابع قدم [illegible] چنانکه هر يک از اصابع

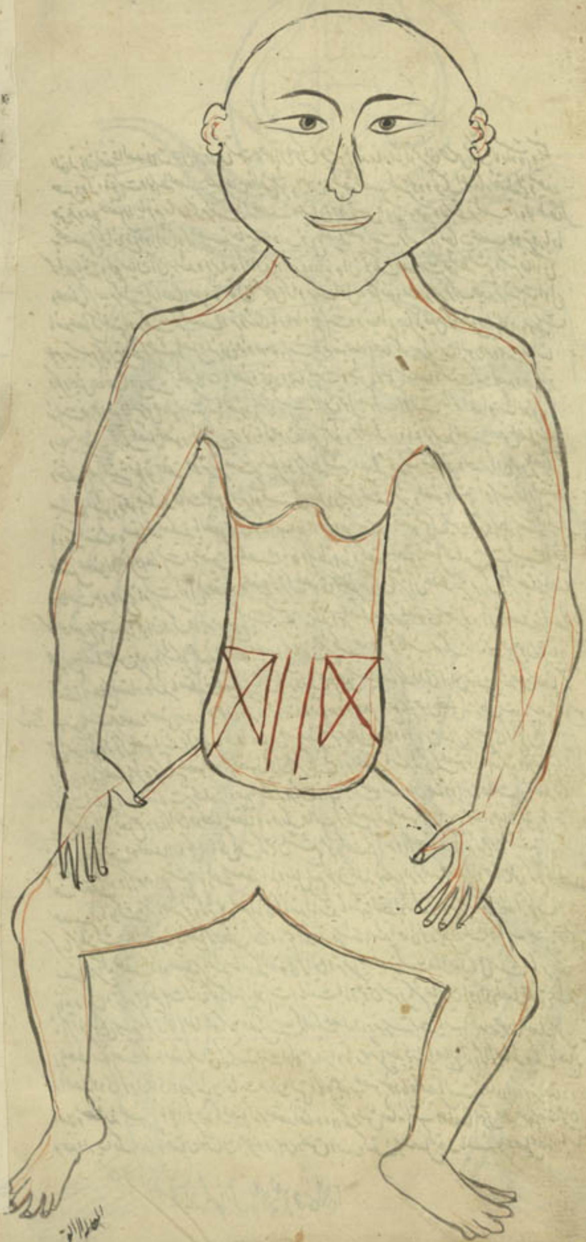
را عضله بودى کوچک بودى [illegible] عضو [illegible] آن است که [illegible] و تر افتاده

[illegible] چنانکه [illegible] مقعد افتاده [illegible] و اعضا [illegible] جلد جبهه است [illegible]

و عدد [illegible] و [illegible] و الصدر و کتف و عضل کتف بالعضد و عضل العضد بالساعد



المقالة الرابعة في الاوردة وريد عبارتست از عروق ساكن كه از طرف جگر رسته اند و قوة تغذيه و تنميه از او حاصل ميشود و مجموع اورده
الا وريد شريانيه كه دو طبقه است و بريه ميرود و غذا ارية و قلب از اوست به سبيل رشح و چون دم گنده غليظ بود دو طبقه
مخلوق شده تا آنچه از او ترشح شود لطيف و صافي بود و مناسب غذا ارية و قلب باشد و اصل اورده دو عرقست يكي از مقعر
كبد رسته و آنرا باب خوانند كه آنچه بجگر مي آيد از او اماعاء و مرار ميكند و فايده باب غالب آنست كه جذب ميكنند كيلوس را
بجانب جگر و يكي از طرف محدب رسته و آنرا اجوف خوانند بنابر آنكه جوف او وسيع افتاده و فايده او ايصال كيموس است
باعضا و تقديم تشريح باب از آن جهة است كه طريق اكمل تغذيه اعلاست بر اسفل و ديگر تقسيم موقوفست بر تحصيل و
چون كيلوس در كبد كيموس ميگردد و ضروريست كه مجرى از معده بجگر باشد و از جگر بساير اعضا پس اين دو عرق لازمست
هر باشد و عرق باب منقسم ميشود در تجويف كبد بر پنج قسم و هر شعبه منقسم ميشود و آن شعبه ها تا اطراف محدب جگر
منشعب بشعب بسيار ميشود و در اطراف جگر متفرق ميگردد و يك شعبه از آن بمرارة ميرود و آن عرق نزديك مقعر كبد است
و اورده كه از وي ظاهر ميشود منقسم ميگردد بهشت قسم دو قسم از او كوچكترين انواع است يكي متصل ميشود بمعاء اثني عشر
تا جذب كنند از وي بقيه غذا را و منشعب ميشود و از وي شعبه چند كه پراكنده ميشود و در ثرب و قسم ديگر بالكنوه ميشود و
در نشيب معده جهة آنكه فرو رفتن غذا از وي آهسته باشد و يكي از آن ميرسد بسطح معده جهة غذا دادن بنابر آنكه غذا
باطن معده بر عكس انحصار مجرا است و در پيش سخن گفته است از آن جهة كه غذا نزد اطبا دوست نقطه باشد
با ديگر اخلاط و تولد اخلاط در كبد بود و همچنين اگر باطن معده تغذي بعصاره غذا كند منحرف گردد و از حالت طبيعي اگر در و
غذا في نفسه رود و بواسطه مشغول شدن تن برود و جهة هضم از خدمت ساير اعضا باز ماند بنابر اين مذهب حق آنست كه
باطن معده را از وي تغذي چو مرام از شعب اورده بجانب او غذا مي آيد و دوم از رسته باقيه مي آيد بطحال جهة غذا دادن
و پيش از آنكه ميرسد بوي منشعب ميگردد و از وي شعبه چند در حرز جهة غذا دادن او و بعد از رسيدن بطحال از او از وي شعبه
بجانب چپ از معده جهة غذا دادن و چون از طحال در رفت و ليكن آن او رسيد جزوي از وي بمعده ميكنند و جزوي
نزول و از وي صاعد متفرق ميشود و جزوي از وي در طرف فوقاني طحال و جزوي ظاهر ميشود تا ميرسد بجانب معده و چون
بوي مطاريس منقسم ميشود و دو قسم قسمي ظاهر ميشود و در طرف چپ معده جهة غذا دادن و قسمي غوص ميكنند و پنهان ميشود
در معده تا سودا را ببرد كه مزيد دو موجب تنبيه شهوة غذا گردد و قسمي از طحال منقسم ميشود چنانكه صاعد منقسم
شده بطرف مري و كامي متفرق ميگردد از وي شعبه در طرف اسفل طحال جهة تنبيه شهوة غذا و جزوي ظاهر ميشود و در ثرب
جهة غذا دادن او و شعبه سيم از اقسام ثمانيه مي آيد بجانب الثر و متفرق ميشود در جدا اول عروق كه گرداگرد معا متفرق
در آمده تا مص بقيه غذا كند از ثقل و قولون و بعضي بجانب كوچك افتاده و باريك شبيه بموي بعضي از آن متوزع
ميگردد در ظاهر محدب معده و از جانب راست بعضي و در اين ثرب و فرو بيخ متفرق ميشود و در جداول ديگر در معاء قولون است
جهة فرو گرفتن غذا و فرو نشستن او در معاء صايم ميگردد و باقي كه دو ديگر بيد كرده ليفاتي چند باريك كه متصل است
بمعاء اعور و در آمده بواسطه جذب غذا الا عروق اجوف منقسم ميشود در تفرق كبد بعروق كبيره باريك شعري تا جذب
غذا كنند از شعب باب بنابر آنكه شعبه اجوف وارد ميشود از مقعر كبد بجانب محدب و چون عروق اجوف ظاهر ميشود
از محدب كبد منقسم ميشود بدو قسم قسمي صاعد است بعضي ميل ببالا دارد و قسمي نازل بعضي نازل بنشيب است و از آن صاعد عروقي
بحجاب مي آيد و نفوذ ميكنند در او و مختلف ميشود و عرقي متفرق كه ميرسد بهر عضو از حجاب بعد از آن بمحاذي غلاف
قلب ميگردد و ارسال ميكنند بسوي قلب شعب بسيار كه متفرق ميشود از وي بعايت باريكي جهة غذا دادن غلاف
قلب و همچنين منفصل ميگردد بموضعي كه فاصل صدر است ... و منشعب ميگردد در او و بعد از اين دو عرق بزرگست
كه منفصل اند بدو گوشه قلب و اين عرق از اكثر است از ساير عروق قلب و سبب در اين آنست كه عروق قلب



جهة هستند تا لیسیم است و این عروق جهة نمو است و هیچ شکی نیست که غذا اعضا الرئتین منفذ او اوسع او اعلی او اکثر باشند و این
عرق که در قلب بدو رفت تقسیم میشود به دو قسم یکی در شرکت در تجویف ایمن قلب و از انجا که به ریه میرود و دوان وریدی شریانی است بنا
برانکه جوهر او و خلقتش شبیه است بعروق ضوارب جهة انکه دو غشا دارد چنانکه شرایین و فایده او دو انست یکی انکه خون
که از و ترشح میشود در غایت لطافت و رقت و مشاکل جوهر ریه است و در او نضج باید تا بجا و قوام یک حاصل اید چنانکه جوهر
کرد شریان و ریه است و فایده دوم انست که چون نضج یابد خون در او تمام [illegible] میکرد و کرد قلب و بعد از ان
پراکنده میکرد و در داخل جهة غذا دادن و مو اوسع از ان [illegible] میل بطرف چپ میکند و میرسد بفقره خامسه از فقرات صدر
و در عضل او در احشا [illegible] جند که در زیر اضلاع واقع است و هر کاه که از قلب در میکذرد متفرق میشود و از و شعبه جند میشود
[illegible] در اجزای عالیه [illegible] که [illegible] اعالی غلاف و هر کاه که بر قوه نزدیک میشود از و دو شعبه [illegible] میکرد و بطرفی از ان
ناحیه ترقوه میرسد و هر شعبه از و با او شعبه میشود و از طرفی خلف هر یکی از این دو فرود می اید با استخوان سینه طرف
راست و چپ و تجنیح منتهی میشوند در شعبه [illegible] میان اضلاع است ملاقی [illegible] میشود و ظاهر میکرد [illegible]
بعضل خارجی از صدر و هر کاه که بر میرسد [illegible] لطرفی و از اب [illegible] تعطف که میان اضلاع است و ملاقی
میشود و [illegible] عروق که پراکنده است در او و ظاهر میشود از و طایفه که [illegible] بعضل خارجیه از صدر و هر کاه که [illegible]
ظاهر میشود از او طایفه که [illegible] بعضل [illegible] میشود [illegible] عضل مستقیم و متصل میشود اطراف او با اطراف شعب
صاعده [illegible] که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هر یک از دو فرد او پنج شعبه از و مختلف میشود یکی متفرق در صدر میشود و غذا
اضلاع اربعه عالیه [illegible] و غیر او از اضلاع [illegible] تا ثلثه [illegible] و تا ثلثه را میکرد در جانب غلیظ
[illegible] رقیه است و رابعه نفوذ میکند در [illegible] سینه از فقرات کردن و از و [illegible] میکیند [illegible] میرسد و [illegible]
[illegible] می اید با [illegible] از هر جانب و متفرع میشود از و چهار فرع فرع اول متفرق میشود در عضلی که بر استخوان سینه
واقع است و فرع دوم در [illegible] میرود و صفاقات [illegible] چون جوف او و فرع سیم می اید بجانب صدر بطرفی [illegible]
فرع چهارم منقسم میشود [illegible] در میرود در عضلی که بر کتف واقع است و فرع دوم در [illegible] عضل کبیره [illegible]
و [illegible] میکذرد در [illegible] میرسد [illegible] و او [illegible] کویند و زوجی که باقی می ماند از انقسام [illegible] اول صعود میکند
بطرف کردن و بعضی کویند چون [illegible] میرسد منقسم میشود هر یک از ان بدو عرق که انرا و داجین خوانند
یکی از ان ظاهر است و انرا وداج ظاهر خوانند و یکی اغور و او را وداج اغور خوانند انچه ظاهر است چون صعود
بجانب ترقوه میکند منقسم میشود بدو قسم اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اولا مایل بقدام است و بعد از ان
مشغول میشود و در [illegible] ظاهر میکرد از ترقوه صعود میکند بر ظاهر کردن و لاحق قسمت اول میشود و از ان [illegible]
و وداج ظاهر که معروف و مشهور حاصل میشود [illegible] از رسیدن ظاهر میشود از ان [illegible] دو زوج یکی در [illegible]
[illegible] میرسند هر دو در موضع [illegible] و هر دو [illegible] و [illegible] در [illegible] ظاهر میکردند و این هر دو [illegible] میشود و متفرع
میشود از هر دو [illegible] شعب [illegible] لکن [illegible] میشود از زوج ثانی [illegible] یکی [illegible] میکرد و در شانه
تا [illegible] و [illegible] کتفی کویند و ازا [illegible] از طرف شانه ظاهر میشود دیکری بر سر کتف [illegible] بر سر
بازو و بعد از انکه با یکدیکر ملحق شدند منقسم میشوند بدو قسم قسمی از ان در [illegible] میرود و در ظاهر [illegible] و متفرع میشود از او شعب
صغار و این شعب صغار متفرق میشود در [illegible] اعلی و شعبی چند دیکر که [illegible] در ان [illegible] متفرق میشوند
در [illegible] و مجمع میشود از هر دو [illegible] شعبی چند که متفرق میشوند در حوالی [illegible] و ظاهر عضلی که [illegible]
و [illegible] که [illegible] پراکنده میشود در [illegible] که نزدیک هر دو کوش [illegible] افتاده است اما انچه [illegible] است و شعب
میشود از او شعبه چند که [illegible] شعبه ظاهر است و متفرق میشود در [illegible] و حنجره و عضل [illegible] و باقی در [illegible] تا منتها
در [illegible] و متفرع میشود از او فروعی چند که از [illegible] در [illegible] و اول و [illegible] عروق شعری [illegible] چند باریک چون
موی و فروعی چند دیکر است [illegible] که [illegible] نفوذ کرده در [illegible] و [illegible] میرسند و در [illegible]
در او و انچه باقی [illegible] باند از ان شعب نفوذ میکند در جوف [illegible] که ان استخوانهای سر است [illegible] در [illegible] و پراکنده

میشود

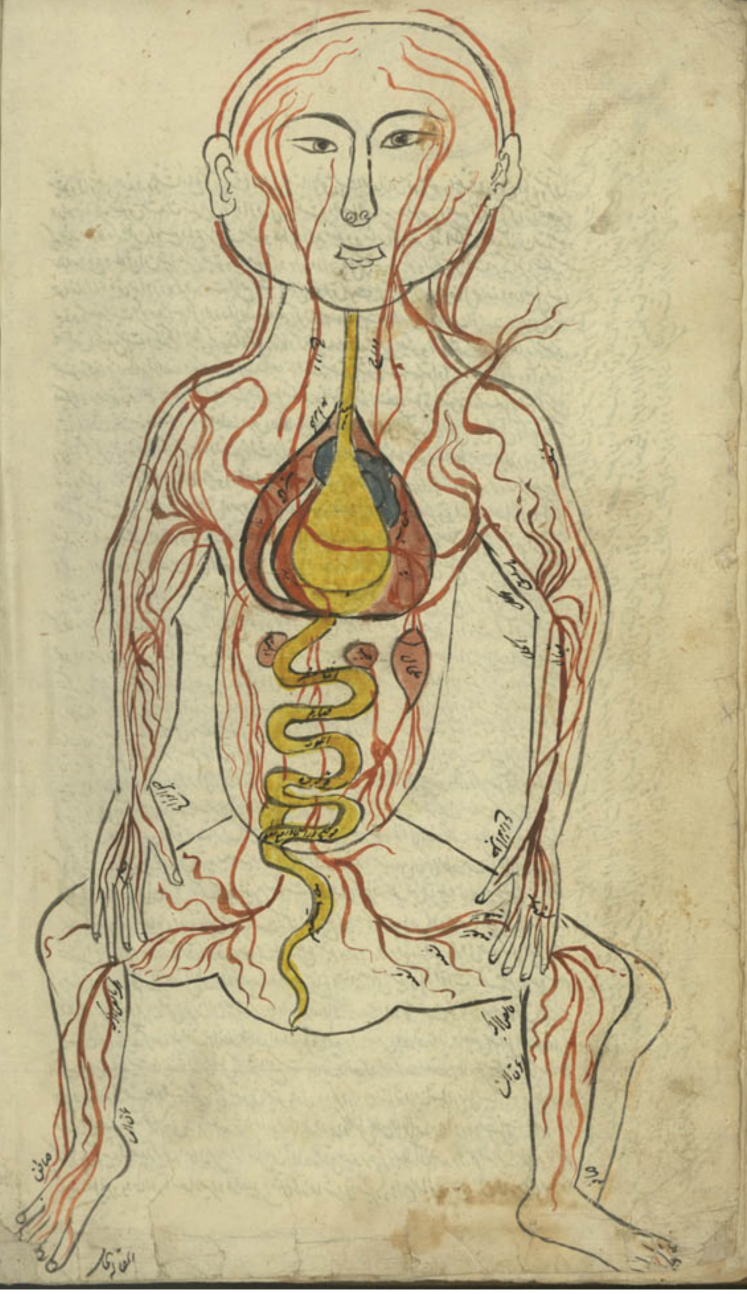
میشود از و شعبی چند در دو غشاء دماغ که ان غشا صلب و غشا رقیق است و بعد از ان منحدر میشود از غشا رقیق بدماغ و متفرق میکردد
در او و چنانچه متفرق شدن شرایین و کرد او در می اید بغشا [illegible] و میرسد بموضع واسع از دماغ که انرا معصوره
کویند و هر کاه که بباطن او وسیع دماغ نزدیک میشود عظم او زاید میکردد بنا بر انکه محض [illegible] میکند و بعد از ان منقسم میشود
بظاهر دماغ و ملاقی ان شرایین میشود که صعود کرده اند در ان محل [illegible] میشود از ایشان غشایی که انرا [illegible]
خوانند اما عروق بدا اورده که در دست واقع است اصل او دو عرق است یکی انکه انرا [illegible] خوانند و در اصل [illegible]
بوده و مستعمل است و کویند اسم [illegible] بوده از هند و بعضی کویند اسم [illegible] است و این قول الصواب اقرب است و بعضی کویند
باسلیق الحیس است و یکدیکرا الابطی کویند اما کتفی هر کاه که میرسد بعضد متفرع میشود از و شعب بسیار صغار که متفرق
میشوند در اجزا ظاهر از عضد و هر کاه که میرسد بمفصل [illegible] منقسم میشود بسه قسم اول حبل الذراع بود و او ممتد
میکردد بر ظاهر زند اعلی بعد از ان از جانب وحشی میل میکند بر [illegible] زند اسفل و متفرق میشود در اسافل وحشی از رسغ
و ثانی از اقسام ثلثه متوجه میکردد و [illegible] منعطف میشود در ظاهر ساعد و مخالط جزوی میشود از ابطی یعنی ابطی و کتفی [illegible]
و مخالط یکدیکر میکردند و انرا اکحل کویند و قسم ثالث از اقسام ثلثه در میرود و مخالط میشود با ابطی چون میکذرد در عضد
متفرع میکردد از و شعبی چند و پراکنده میشود در عضلی چند که مستبطن اوست یعنی او را [illegible] و هر کاه که میرسد نزدیک
مفصل منقسم میشود بدو قسم یکی بعمق در میرود و متصل میشود [illegible] و مرافق او میکردد اندکی و بعد از ان از [illegible]
میکذرند انچه در نشیب افتاده بجانب انسی میرود [illegible] که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود قسم اربع
از او در [illegible] خارجی دست و ثانی از قسمین منقسم میشود در ظاهر ساعد بچهار فرع اول متفرع میشود [illegible] بجانب
رسغ و فرع دیکر از فروع بالاتر از ان فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرق میشود و فرع رابع که اعظم از فروع است [illegible] ان است
که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند که ان فرع [illegible] از کتفی میکردد [illegible] که وصف کرده شد [illegible] باسلیق
بود و در میرود در عمق تا بیا با سلیق و اکحل ابتدا او از طرف انسی است بالا زند اعلی و بعد از ان میل بجانب وحشی
میکند و منقسم میکردد بدو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی او میکردد بجانب زند اعلی [illegible] از و متفرق میشود
در خلف ابهام و ان [illegible] میان ابهام است و میان سبابه و متفرع او و جزو اسفل بجانب زند اعلی [illegible] منقسم میشود [illegible]
از ان می اید بمیان سبابه و وسطی و متصل میشود بجزوی از عرقی که می اید بطرف اعلی و با یکدیکر ملاقی میکردند و یکی میشوند [illegible]
می اید بجانب وسطی و بنصر و انرا اسیلم خوانند و فرع سیم می اید بمیان خنصر و بنصر و اسیلم [illegible] است و جمیع این شعب [illegible]
میشوند در اصابع اما اورده مایله که فرو می اید تا با [illegible] از عرق اجوف اول انست که متفرع میشود [illegible] که نزدیک [illegible]
و بعد از ان عرق عظیم است که بجانب کلیه [illegible] می اید و منقسم میکردد [illegible] با اوفاق [illegible] چند باریک در [illegible] کلیه [illegible] و انچه
[illegible] و بعد از ان دو عرق است بزرک که انرا طالعان خوانند که ظاهر میشوند و می ایند بکلیه و بدان عرق جذب [illegible]
کرده میشود و از طرف چپ کلیه عرقی می اید به بیضه بعد از ان دو عرق دیکر می اید بانثیین ان یکی بطرف چپ و [illegible] بعد از ان دو عرق
وا میکردد و شعبه از ان دو رک بزرک که بطالعین معروف است و ان عرق که بطرف کلیه [illegible] می اید و مخالط هیچ شعبه میشود از کلیه
بجانب انثیین کثیر التعاریج و فایده این هیئت انست که منی در او نضج می یابد و مستعد بیاض کردد و این عرق منتهی است در
قضیب و عنق رحم و بعد از ان عرق اجوف در نزدیک صلب متفرع میشود از و نزد هر فقره از فقرات قطنی عروقی چند که می ایند [illegible]
و منتهی میشود [illegible] اطراف او بعضل بطن و اوراقی چند که در میرود [illegible] و چون منتهی میشود [illegible] فقرات منقسم میکردد بدو قسم
بشکل لام یونانی و از ان قسمی بطرف [illegible] است [illegible] و قسمی بطرف [illegible] چپ میرود و منشعب میشود از این دو عرق پیش از
رسیدن بدو طایفه که انرا طوایف خوانند طایفه اولا متفرق میشود در سرین و طایفه ثانیه [illegible] بعضی [illegible] صفاق و او را
ثانیه تعجابیات با هکست طایفه ثالثه در عضلی که بر عجز واقع است و طایفه رابعه که در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامسه در رحم
رحم و مثانه و منقسم بدو قسم میشود یکی مستغرق میشود در او و دیکر در کردن مثانه و این قسم از رجال [illegible] است [illegible] ان
تقضیب و طایفه سادسه در عضلی که بر منفذ بر عظم عانه و طایفه در هر دو عضلی بطن و اطراف این اورده متصل است با اورده [illegible]
که فرود می آیند از صدر عراق بیرون [illegible] این اورده عروقی چند برحم که بواسطه آن معده [illegible] رحم [illegible] میکردند طایفه
ثانیه در قبل میرود و طایفه تاسعه در میرود در عضل باطن فخذ [illegible] از جوانب هر دو [illegible] ظاهر میشود [illegible]

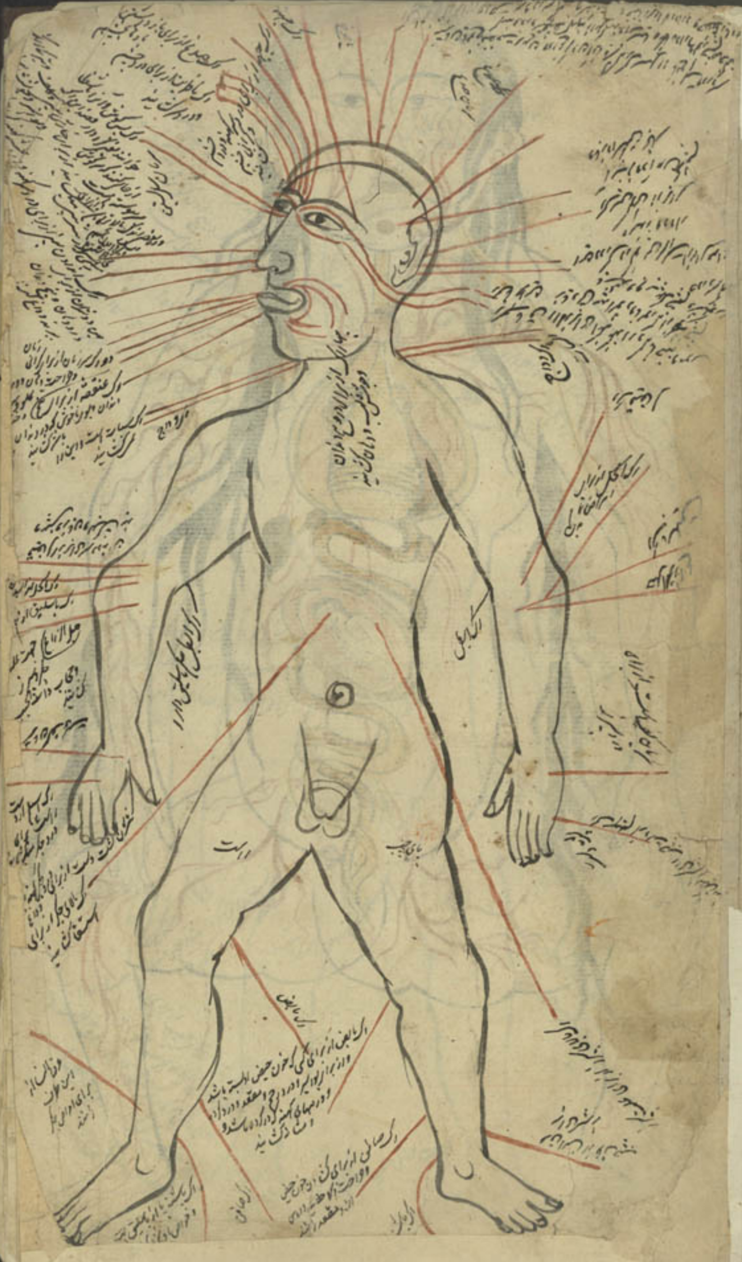
[illegible]

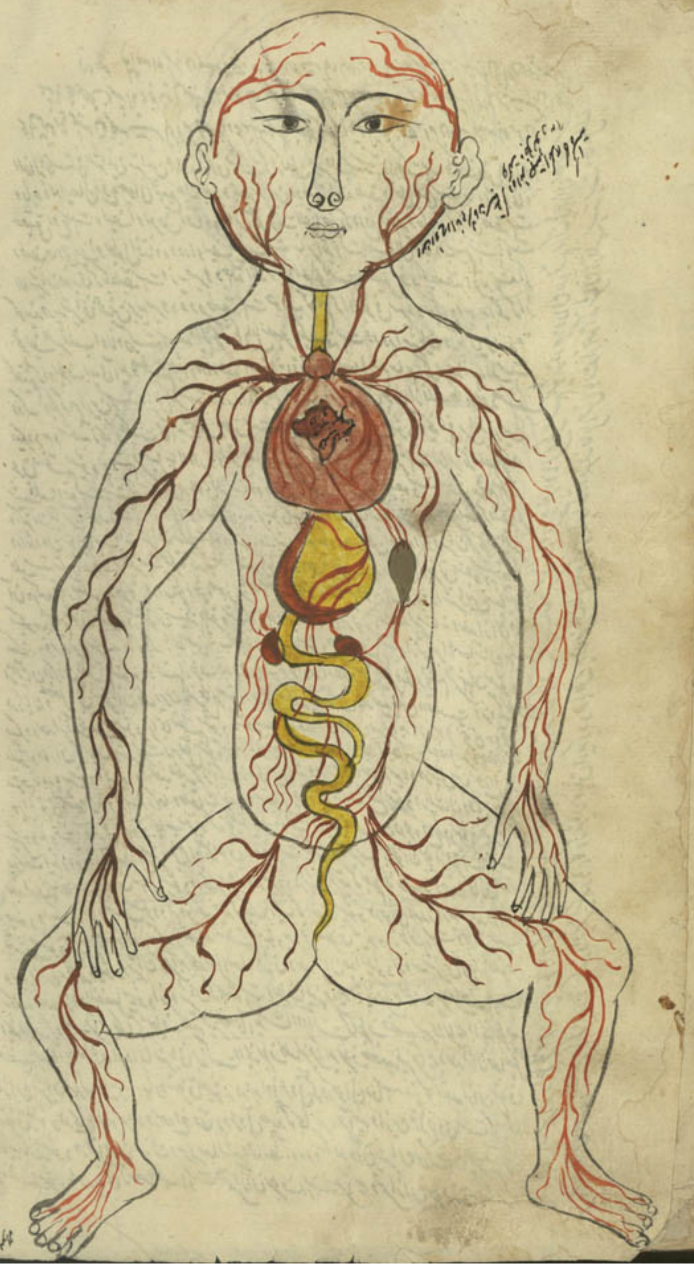
[illegible]

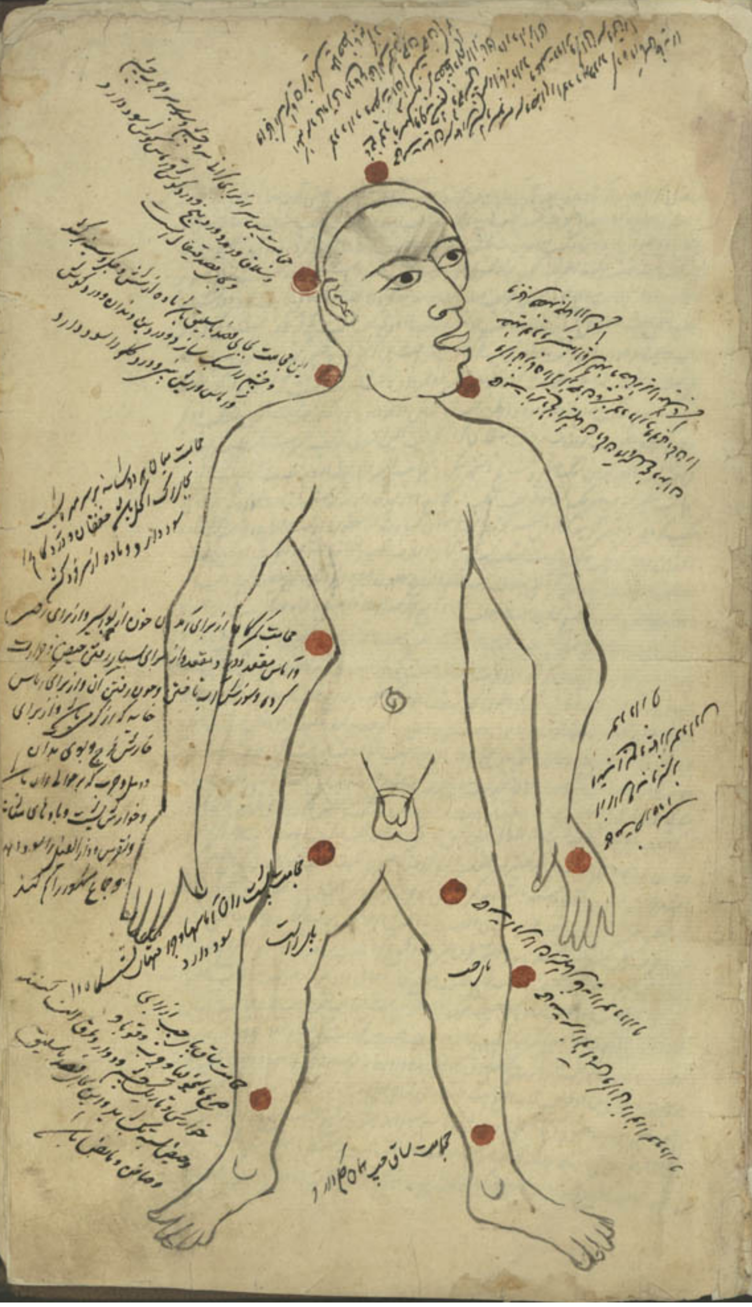
الفصالة المحركة في الشرايين شرايين عبارة از عرق متحرك كه از بطن ايسر قلب رسته و در حركت انبساط و انقباض تابع او بود
و فايده او ايصال روح حيواني بجميع بدن بود و جميع شرايين دو طبقه باشد طبقه داخلي اصلي است بنابر آنكه وعاء
حقيقي روح است و ليف او بعرض افتاده بنابر آنكه حركت انقباض كه دافع فضله دخانيست ازين طبقه است
و طبقه خارجي ليف او بطول افتاده و در او ليف مورب است بنابر آنكه حركت انبساطي كه جاذب نسيم است باوست
الا شريان وريدي كه يكطبقه است و از ريه ميرود و جهة آنكه ريه دايم در حركت [illegible] يكطبقه [illegible]
گويند و وريد شرياني همچنين بر ريه ميرود و دو طبقه است جواب گوئيم كه [illegible]
تجويف ايسر قلب اولا دو رسته دايم [illegible] يكي مايل بصغر و يكطبقه است و او را شريان وريدي خوانند و
گفتيم كه او بطرف ريه مي آيد و منقسم ميشود در او جهة استنشاق نسيم و ايصال دم بنابر آنكه غذا ريه از قلب است
و رگ ديگر كه هم ازين رسته و مايل بكبر است او را اورطي خوانند و اين عرق چون از قلب ظاهر ميشود منشعب
ميگردد بدو شعبه آنچه كوچكتر [illegible] و آنچه باقي مي ماند ازين

[illegible]



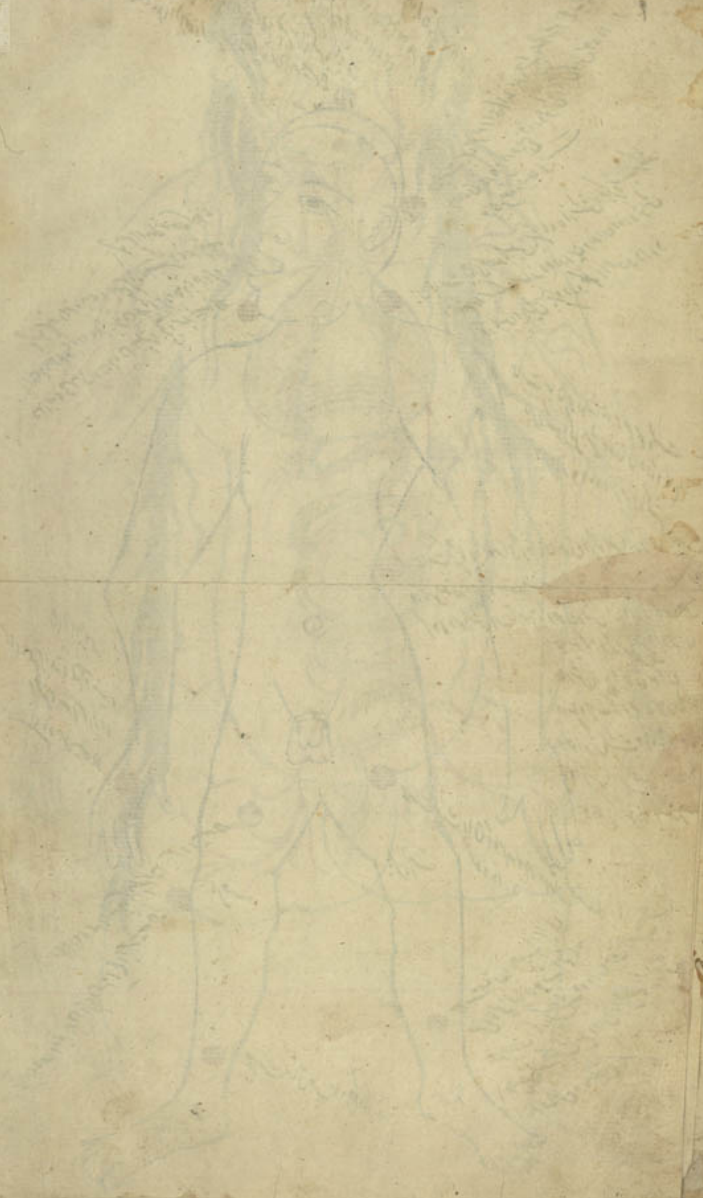








الخاتمة فی ذکر الاعضاء المرکبة و اورا اعضاء آلی از آن جهة گویند که بعضی آلات حیوة و تنفس و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعض
آلات تناسل‌اند اما اعضاء حیوة و تنفس قلب و ریه و حجاب و قصبه ریه و غیر آنست قلب اشرف اعضاء و رئیس مطلق
و محل روح حیوانی بود و آن مرکبست از لیفات مختلفة الوضع و لحم صلب و غشای غلیظ گرد او در آمده همچنین جرمی
که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف براو محتوی شود ریه با قلب همچنین است و شکل او شبیهست بشکل صنوبر
و قاعده او از بالاست و محل او درمیان تجویف صدر بود و سر او مخروط افتاده و مایل بجانب چپ بود و در ترکیب
قلب عظمی است غضروفی که آنرا قاعده قلب خوانند و قلب را دو تجویف است یکی از طرف راست و یکی از طرف
چپ و این هر دو را بطن خوانند و بطن چپ هر که او بیشتر است چرا که محل روح حیوانست و خون بسیار درین
محل است و منبت شرایین ایجالست و در تجویف ایمن دو منفذ دارد و غشای یکی آنست که دم از کبد بقلب
می‌آید و دوم آنست که دم از او بریه میرود و بطن ایسر نیز همچنین دو منفذ دارد و یکی منفذ هواست از ریه بقلب و دیگر
دهن عروق ضوارب که آن شرائین است منفذی که از تجویف ایمن بسوی تجویف ایسر است از جانب راست
فراختر است و بعد از آن تنگ میشود و بتدریج تا منتهی میگردد بجانب ایسر و بواسطه او دم لطیف از جانب ایمن
بجانب ایسر میرود و هر یک از دو تجویف قلب از خارج دو زایده دارند که شبیه‌اند بدو اذن که آنرا اذنی
قلب گویند و بعضی گویند که در دل سه تجویف است و آن عبارت از بطون اوست اول و آخر بزرگ افتاده
و از آن میان کوچک و محیط است بقلب غشائی که آنرا غلاف قلب خوانند جهة محافظت او و این غلاف
ملاصق او نیست بنا بر آنکه اگر آفتی بغلاف رسد قلب از آن مصون باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط
منضغط نشود و ریه که گفتیم که محیطست بقلب جرم او تابع جرم صدر است و احتیاج براو جهة آنست که آلة تنفس
و صوت است و حاجت بتنفس بسبب قلب است بنا بر آنکه قلب معدن حرارت غریزیست و او محتاج است بهوا از روح بواسطه
حرارة و دفع بخار دخانی بنابر آنکه او را دو حرکت متضاد است یکی حرکت انبساط که در آن جذب هوا میکند و یکی حرکت
انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند و چون نخواستند که هوا بیکدفعه از خارج بقلب رسد بنا بر آنکه معدن الحرارة
غریزی است و نگرانند از طغا بود ریه را چون واسطه او بر اشید تا او جذب کند و بعد از آن قلب ... نامروح
حرارة غریزی شود و دفع بخار دخانی بانقباض میشود و از آن جهة قلب مایل بطرف چپ شد که در طرف راست کبد است
و حرارت دارد اگر دل نیز که معدن حرارة غریزیست مایل بطرف راست شدی حرارة بریک طرف مستولی گشتی و موجب عفونت
شدی و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است و مفرغه سودا است و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری عز اسمه اقتضای آن
کرد که قلب مایل بدین طرف باشد تا اعتدال درین ... حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضاء است اگر آفتی
و عوارضی بدو رسد تحمل نباشد چنانکه گفته‌اند القلب لا یحتمل الجراحة و صحبها الموت و گفته‌اند که حیوانی که دل او بزرگ
باشد جرات او کمتر باشد ... ریه که حیوانی که جرات دارد و دلیر باشد ... مخلوقست ... و ...
و از شعب شریان و ریدی و شعب ورید شریانی و قصبه ریه و غشائی که حس بر مجموع کشیده و او بدو شق شده
شق طرف ایمن از شعبه منقسم میشود و شق طرف ایسر دو و مجموع گرد قلب برآمده و فایده وجود او ترویح قلب است
بواسطه جذب نسیم و احاله آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی و او مبدا صوتست حجاب عضویست
مرکب از جوهر لحم و رشته او عصب حساس که عصب نخوک واو محرک ریه است در انقباض و انبساط و حایلیست میان
آلات تنفس و آلات غذا و بدانکه از ترتیب کردن او تجویف است یکی آنست که عظام صدر گرد آن در آمده و در
او قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضلات گرد او در آمده و او بعانه میرسد و در آنجا معده و امعا و کلیه و مثانه
و رحم است و میان این دو تجویف حجاب واقع است و ابتدا آن از اطراف عظم است از استخوان سینه و سر دو ایاب که آید
تا بمهره دوازدهم و متصل میشود آنجا و منتهی از دوست که جانب صدر اند میشود در جمیع جوانب اضلاع و گرداو در میانش دو
غشا از جانبین یکی از بالا نزدیک بجانب صدر است و منشا او از غشائیست که مستبطن اضلاع است و غشا دیگر است
از ترتیب تجویف بطن و منشا آن صفاق که از پوست برون شکم است و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع فقرات



ویکی دیگر آلتست که مسکنده در او قسمی از عرق اجوف و باغاب دتر ... و در موضعی که میان حجابست منتشر میشود و انتجای حکم و فایده حجاب
دو جهتست یکی آنکه بواسطه او صدر بسط انقباض شود و باب عضلات که صدر رو فایده دوم آنکه حایلیست میان آلات تنفس
و آلات غذا **آلات حلق** عبارت از مجموع مجری بود که آن مجری قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضا غذا کرده شود و قصبه ریه
عضویست غضروفی الشکل مؤلف از غضاریف و غشا از براون کشیده و او از قدام مری نهاده است و در ریه منشعب میشود و فایده
آن منفعت که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخانی بود و بالای او حنجره است و آن عضوی غضروفیست که آلت اتمام صورت
و تحسین نغمه بود و او مرکبست از سه غضروف یکی از طرف قدام که آنرا درقی و ترسی گویند و دیگر از طرف خلف که مایل
مرکبات و این دو کوچکتر ند یکی را نام نیست و یکی را مکبی خوانند جایی که در حالت بلع با وی افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود
و انفتاح و انغلاق حنجره بدو حاصل میشود و در جوف حنجره جسمیست شبیه بلسان مزمار که انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بدو حاصل
شود **لهات** عضویست لحمی صنوبری الشکل و از بالای حنجره او ریخته و فایده آن تصفیه هوا بود از دخان و غبار و حمایت باشند
لوزتین دو عضواند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است و فایده آن منع هواست از آنکه دفعة نفوذ کنند
در ریه اما آلات غذا اول آن مجری دهن است که فایده آن ظاهر است و دندان جهت سحق و طحن در او موجود **لبان** مولوست
از لحم ابیض و شرائین و اورده و اعصاب و در اصل دو قطعه لحم غددی است جهت انسکاب لعاب با مطعوم مختلف کرد
و زبان فذا ماغت و از در راه مختلف مطعوم تمام است حس ذوق و تکلم بدو حاصل شود **مری** مخلوق است از عصب و لحم
و عضلو شریان و ورید و فایده آن شرذمتیست و حفظ مطعوم و حس لعاب و اعانت در تکلم ... مرکبست از لحم رقیق و طبقه
مجوفست و مدخل طعام و شرابست و متصل بنهایت فم و منتهای آن معده است و چون بزیر عظم حنجری رسد از آنجا که
آن گویند و حس او نهایت بود **معده** دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حس و خارج آن لحمانی جهت هضم و مکان
حرارت و از فم معده تدریج فراختر میشود تا بنهایت آنکه نزدیک ناف است و شکل کدو می باشد و غذا در او مستحیل بکیلوس
شود **امعا** مخلوقست از عصب و اورده و شرائین و لیفات عصبانی و او شش است چنانکه گفته شد و ده های آدمی
اندر عدد شش پنج هست اول **ا** کرده او را اجمال در یک بیت منظوم ای حکیم **ا** اول اثناعشری صایم و آنکه دقیق **و** ریس
او اعور و قولون آنگه مستقیم **ا** اول اثناعشری است یعنی عرض او بمولوی دوازده انگشت صاحب آن باشند در حالت
انضمام اصابع و این متصل بقعر معده بود و ثراب نیز گویند بنا بر آنکه در وقت هضم دهن او منطبق شود و چون باهم آید
و چون هضم تمام شود منفتح گردد و دوم را که صایم خوانند بنا بر آنکه دایما از غذا خالی افتاده و عروق ماساریقی
از و جذب کیلوس لطیف کنند و صفرا از مراره بدو منصب شود بواسطه دوام این انصباب او را شوید و از غذا خالی
باشد و سیم را دقاق گویند و در او لیفات بسیار بود و این سه را امعاء دقاق خوانند و چهارم را اعور گویند و او
همچون کیسه است که مدخل و مخرج او یکیست بنا بر این او را اعور گویند و پنجم را قولون گویند جهت آنکه قولنج در او بسیار پیدا شود
و ششم را معاء مستقیم خوانند بنا بر آنکه در او کجی نیست و راست افتاده و او فم همه اوست و بمقعد متصل است امعاء
از آن جهت تا غذا در آنجا بماند و زود بگذرد و محتاج بغذا محتاج نباشد و نیز زود محتاج به تبرز نباشد و امعاء دو طبقه
آفریده شده طبقه بعرض و طبقه بطول و در این دو منفعت هست یکی آنکه از تواتر آفات دو ر باشد چنانکه در ذوح امعاء شاهد
میرود که از طبقه خارج بسیار رفع میشود و داخل سلامتست و منفعت ثانیه آنکه احتیاج بشده قوه دافعه است
که دفع براز بحرکت بنا بر این لیفات او بعرض افتاده چرا که لیفی که بعرض افتاده باشد جهت دفع است و آنچه بطول جهت
جذب و امعاء سفلی فراختر از امعاء علیا و از دیده تا سفل بسیار درو جمع شود و هر زمان احتیاج بدفع نباشد بنا
بر آنست که مثانه نیز وسیع آفریده شده و اگر چنین نبودی لحظه فلحظه بدفع مشغول بایستی شد **ثرب** عضویست
مؤلف از دو طبقه غشای منتسج از شعب عصب و اورده و شرائین باقیه میشود و از رطوبت و سیم برو منسج
شده بواسطه برودت محل منجمد گشته و از جمیع همچون برده حاصل شده و از معده و براده جهت تکون لاغر
و معاونت انهضم **طحال** عضویست مؤلف از لحم غلیظ و عروق و شرائین و عث غلیظ خسیس و محتوی
شده و او مانند نیمه دایره است و برابر او توده بطریقی که پشت بسته شده است و کلیه طرف است بلند تر
از جانب طرف چپست و متصل است بدو شاخ از عرق اجوف تا بجایی که بکبد برسد و دو شعبه عظیمه دارد

یا

یکی از آن منقسم میشود در جرم او و از رسال دم میکنند بسوی غذا و دیگر جذب مائیت دم از آن میکنند که از بول است و متصلات
باین آن از شرائین بزرگ منشعب که از اعلا احوی میکنند و هر یک از آن متصل بمثانه اند و چون بول از آن
بمثانه میرود و منفعت کلیه جذب مائیت دم از کبد است و رسته است از هر یک دو سو ضیق الاتصال و علیه عنق مستطیل
التجاوف و اگر کلیه نبودی که جذب مائیت از دم کردی مائیت بماندی و موجب استسقا گشتی و کلیه یمین از آن جهت بالاتر
افتاده که روده اعور بسوی راست آمده و قدری جای برو باز که است تا جای بر هیچ یک تنگ نباشد
طحال عضویست لحمانی رخو شکل زبانی و محل او جانب ایسر است و محدب او مماس اضلاع خلف است و مقعر او مماس
قعر معده و عروق و شرائین در او منتشر شده و مربوطاتست بربا طها که از غشا اضلاع خلف نابتی میشود
و متصلست بدو وعا یکی بزرگتر است و منشا آن از جانب مقعر است از کبد و او بمنزله منفعت و باد و جذب
بر سودا از کبد میکنند و وعا دیگر کوچکتر است میان آن و معده و بواسطه آن سودا از طحال بمعده میرسد و حاجت
طحال و منفعت او آنست که جذب عکر از نیز در وی دم از کبد میکنند بسوی و عاهای که هر دو آید و بواسطه وعای دیگر
جزوی از سودا بمعده رسد جهت تنبیه شهوت غذا بیمار است که جوهر طحال جوهریست شبیه باسفنج که آن سان باز باشد
جذب او و قبول او بر اخلاط غلیظ سودای است به بمره سودا بود و اگر طحال جذب سودا نکند موجب حصول
امراض سودائی گردد و مثل جرب و جذام و اگر زیاده جذب کند همچنین موجب حدوث مرض گردد چنانچه جوع الکلب و جوع
البقر **مثانه** در سبب معاء مستقیم نهاده است و او را دو طبقه است و طبقه داخل صلبست و احتیاج بصلابت
جهت آنست تا صبور و متحمل باشد در کیفیت آنچه که با بول میخته باشند و بر دهن او عضله ایست و فایده او آنست که
بول با اراده از و بیاید و بول از هر دو کلیه بدو می آید در مجرائی که بحالبین معروفست و منفتح میشود و از و بطبقه باطنه
از مثانه پس آب در آنجا منصب میگردانند تا از زمان که پر میشود و باطن او از آب و منطبق میشود و باطنه از مثانه
بظاهره انطباقی سخت تا بول بیرون بیاید **جگر** عضویست که وجود او لحمانیست و جنس او عشای ذو حس
محلل او منبسط و محل او در طرف ایمن است و محدب او بربا طات قویه با ضلاع مربوطست و مقعر او مماس
طرف ایمن از قعر معده است و او را پنج زاویه است که پنج اصبع در معده محتوی شده و در مقعر کبد عرقی
رسته که آنرا باب خوانند بعضی در تعبیر کبد منشعب شده و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذا و آنرا ماساریقا
خوانند و از بعضی امعاء الطف غذا جمع کنند و در شعب داخل جمع گردانند تا تنقیح یابد و اخلاط از هم ممتاز شود
و از محدب کبد عرق دیگر رسته است که آنرا اجوف گویند بعضی از شعب او در نفس کبد متفرق شده و فوهات
او بفوهات شعب متصل است جهت جذب دم و آنچه ازو خارج شده است اصل او رده است و از دو قسم شود
قسمی با عالی بدن منشعب میشود و قسمی باسافل متفرق میگردد و هر دو را ذکر دیم و محل او در جانب راست است
تحت شراسیف نوقانی و شکل او همچون شکل هلالست و مقعر او نزدیک معده است و امعا محتویست بر معده و
جانب محدب او نزدیک حجابست و مربوطست برباطات تحت شر و کبد در خلقت مختلف افتاده در عظم
و عدد و اطراف بعضی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی پنج طرف و احتیاج بکبد است
که عصاره غذا را خون گرداند و با دیگر اخلاط و جهت کبد شبیه است بجوهر دم و غذا منهضم از معده و امعاء
اثناعشری و امعاء دقاق نفوذ میکنند و عصاره او بواسطه عروقی چند باریک که آنرا ماساریقا خوانند
منبسط میشود بسطح کبد بواسطه قوتی که دارد در او عمل میکنند و او را با خلاط اربعه متمایز دو تمام میکند که دیده باشد
کبد در طرف چپ افتاده و طحال الطرف راست و این سخن بدیع است **مراره** عضویست عصبانی و آن او مقعر کبد
متصل است جهت جذب صفرا از مراره از اخلاطی که در کبد است و دو منفذ دارد قسم اول بر بر کبد است متصل است
با معاء اثناعشری تا صفرا از مراره با معاء اثناعشری جهت پاک کردن امعاء از اثقال و منصب میشود و بقولنج سعاد
و دویم متصل میشود بمعده و فایده او پاک کردن مره صفراست از دم تا کدورت او سوخته نگردد و هر گاه اگر زیاده

نکه

ات حلق
ریه
لوزتین
لبان
مری
معده
امعا
ثرب
طحال
طحال
مثانه
جگر
مراره

صفرا جذب نکند یا اگر جذب تمام نکند آنچه بر بدن آید چنانکه اگر اصلا جذب نکند جگر آماس کند و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد تبهای گرم تولد کند
و اگر بیش از آن مقدار که باید از صفرا بول دفع کند ارتش و سوزش مثانه پدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر افتد جرب و
نمله و ذرات عضو پیدا گردد و اگر در جمیع تن پراکنده شود یرقان پدید آید و اگر بروده فرود آید اسهال صفراوی و سحج
پدید آید اما آلات شعور دماغ و چشم و گوش و بینی است دماغ عضوی رئیس و محل روح نفسانی بود و او مرکب است
از مخ و اورده و شرائین و غشای رقیق بدو محیط باشند و ملاقی اوست بنابر آنکه در غشا غلیظ گویند که
عبارت از آنست که اگر آفتی بغشا رسد بدماغ نرسد و غشا صلب را همچون بطانه این غشا است و ملامس قحف است
و شکل دماغ مثلثی مخروط بود و قاعده او مقدم راس است و الین از مؤخر است زیرا که منبت اعصاب حس است و سر او مؤخر
دماغ است و اصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از جهت آنکه از طرف بینی ناپیدا بود پس بر سه قسم شود
و اصغر بطون بطن اوسط است و دماغ شکل بشکل دوده است و او را دوده خوانند و اوسع بطون بطن مقدم است
و دماغ را سه مجری است که فضلات از و دفع میشود یکی در زیر آید و شبیه بدو پستان که از منخرین روایح در
او نفوذ کند و فضلات دماغ خارج شود از و و دو دیگر یکی از انتهای بطن مقدم و یکی از انتهای بطن اوسط
و راه نفوذ میکنند منفذی واسع بهم ملتقی میشوند و آن منفذ بتدریج تنگ میشود تا بغده مجوفه که میان مجری حنک
و غشا صلب موضوع است منضم شود و فضلات از و بحنک دفع شود نخاع جسمیست بجوهر دماغ است و خلیفه اوست
و او را سه غشا بود و همچون دنباله دماغ است که در فقرات منحدر شده تا عصعص رسد چشم از اعضای شریفه است
و مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه است و در او اعصاب و اورده و شرائین متفرق گشته و نسبت او با بدن
نسبت طلیعه است بنابرین در اعلی بدن مخلوق گشته و در آن خلافت که دیدن بواسطه آنست که از رای نشئ
منعلق میشود با از ... حملی ... برای میشود و واضح است طبقه اول که ملاصق استخوان است ملتحمه گویند و جوهر آن
لحمی و سمین است که حافظ جمیع اجزای عین است و مجموع بدو مستور است و از ابیاض عین گویند و طبقه دوم را
قرنیه گویند و آن جسمی صلب شفاف است و بر عنبیه محیط شده و منفعت او حفظ سائر طبقات است و طبقه
سیم عنبیه گویند و لون او مختلف بود در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی ازرق بعد ازین طبقه رطوبت
بیضی است و او رطوبتی سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عنکبوتی خوانند و او از غشائی رقیق است
مانند نسج عنکبوت و آن میان رطوبت بیضی و جلیدی بود و آن جسمیست مانند جلید نهایت شفاف و طرف ظاهر
او پهنست جهة انطباع مرئیات و طرف باطن او مخروطیست تا در نقبه عصبه مجوفه که حس ابصار بدان بود مرکوز
گردد و بعد از آن رطوبت زجاجیست که شبیه است بآبگینه گداخته و طبقه پنجم را شبکیه گویند و او از وراء
زجاجی بود و طبقه ششم را مشیمه خوانند و او کثیفتر از اجزای غشاء رقیق است و او همچون غشائیست
که بر مجموع محتوی شده طبقه هفتم را صلبه گویند و آن غشاء غلیظ بود که ملاقی عظم عین گردد و حقیقت
ابصار برطوبت جلیدی حاصل میشود و باقی آلات و معدات اویند چه رطوبت بیضی حافظ اوست و بواسطه
او اشعه نافذ در جلیدی منطبع نگردد که موجب اضرار او شود و زجاجی مغذی اوست و طبقات از قدام
و خلف همچون وقایه اویند فتبارک الله احسن الخالقین بیت که از هر کار نعمای صنع خالق چشمت هفت
پرده و سه آب منتظم صلب و مشیم و شبکیه زجاجی و پس جلیدی پس عنکبوت و بیض و عنب قرن ملتحم
گوش عضویست غضروفی و هوای متموج در او مجتمع میگردد و در نقبه عظم حجری نفوذ میکند و چون معاود
عصبه میشود که در صماخ ... مفروش است و قوه سامعه بدو است و بدو ادراک اصوات حاصل میگردد
و این عضو نسبت بسمع همچنان است که رطوبت جلیدی نسبت بابصار انف مدرک منخرین چون ببالای بینی
رسد مرد و تجویف منقسم شود و هر یک با قصای آن منتهی شود جهة تنفس و استنشاق هوا و تحصیل نقطانی که شبیه
عصبتاست منتهی گردد جهة دفع فضلات دماغ و رسانیدن روایح بر آن دو عصبه که شبیه بسر پستانست

و ادراک

و ادراک روایح بدیشان آید حاصل آید و آنرا زایدتان حلمتیان گویند اما اعضای تناسل انثیان و قضیب و رحم است
انثیین مرکب است از لحمی سفید غددی که آن لحمی رخو متخلخل است و در او منافذ بسیار است و هر یکی از ایشان تعلقات
از موضع قطن متصل است و از حوالی گرده و همچنین عرقی مجیء ضارب بغیر عرقی که حرکت ندارد جهة رسانیدن خون گرم
منیست و همچنین ... باکیسان دو شریان از شرائین که بموضع است بر صلب پس دمی که ماده منیست هرگاه که با انثیین
آید مزاج منی یابد تکثیر تام و چون در اعماق ... متشعب است از دو عروق که متصل اند بدو شریان او در
لیفات او تعاریج است در او حاصل گردد ... چیزی با شیر میشود در پستان و بغذا جنین میگردد و در هر یکست
از انثیین دو وعا کج که از ایشان منی منصب میشود بقضیب و این دو وعا را اوعیه منی خوانند و در ذکور
دراز تر بود تا بعانه رسد و بعد از آن منحدر شود بقضیب و همچنین در ذکور این دو اوعیه فراختر و سخت تر است
بواسطه آنکه تا منی در او نجیخته شود و استحکام در او و جهت غلظ جهة ... زود در او نفوذ کند به قضیب آید و از
قضیب برحم آن ... صلابت یاره شود ... بواسطه بعد مسافت و اوعیه منی در اناث بخلاف این بود بغیر کوچکتر
و تنگتر باشند کوچک بواسطه آنکه احتیاج باعصاب مثل ایشان بخارج نیست و ضیق بجهة آنکه منی ایشان رقیق است
و نفوذ او در مجاری ضیقه متعذر نشود و انثیین زن کوچک و پهن باشند و در طرفین فرج پنهان و از آن مرد بزرگ
و ظاهر و مستدیر بود قضیب مرکب است از اعصاب و شرائین و اورده و خلال آن لحم اکنده باشد و در او مجری
بول و منی بود که آن است و جوف آن از رطوبت خالیست و منشا او از دو عظم است معروف بعظم عانه
و از پهلوی او دو عضل رسته است مقابل یکدیگر و اصل او بر باطن مجوف و حاجت بدو جهة دفع ... است که مقصد اول از طبیعت
نفوذ منی است در اوعیه جهة رحم و ازین جهتست که عصبیته مجوف مخلوق گشته تا در او حس بسیار بود و مسلط شود
انسان بمجامعت و تناسل باقی ماند و او را خالی از رطوبت آفرید تا در حالت جماع ریح در و در تجویف آورد و منبسط
حاصل گردد و آن عبارت از آنست که تجویف او بریح ممتلی شود و شرائین او بروح و اورده او بدم تا ممکن باشد
رفتن در رحم و حس حشفه بیشتر است که آن سر قضیب است بنا بر آنکه مقصود تا از فاعل ملتذ شود و موجب بقای نوع گردد
و فایده قضیب اتصال ماده زرعست بمستقر خویش و در پهلوی او دو عضل بجهة آنست تا در حالت مجامعت از طرفین
کشیده شود و مجری او مستقیم باشد و اوعیه منی کشیده گردد و منی زودی بیرون آید و منفعت ثانیه آنست که منعقد
و فعل طبیعت مجری بول از مجرای منی ممتاز گردد تا از موضع مقعد تا بموضعی که منبت ذکر است و در ذکور دراز مخلوق
گشته رحم عضویست مخلوق از لیفات عصبیه و دو طبقه است و او همچون قضیبی مقلوبست و موضع آن میان مثانه
و معا مستقیم است و فوهات عروق بدو متصل شده جهة دفع فضله طمث و تغذیه جنین و او را مجرائیست محاذی
فم رحم برای خروج طمث و جنین و وصول منی بدو و در فم او غشائی تنک است که ازاله بکارت بدان میشود و رحم
در حالت علوق منضم میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمث در حالت آبستنی غذا جنین میشود و در
حالت رضاع مستحیل بشیر میگردد و رحم را شوقی بجذب منی است و ازین جهة در وقت مجامعت مایل شود بطرف
رحم و منفعت رحم آنست که منی در او قرار گیرد تا جنین از و متکون گردد والله اعلم و کیفیت تولد جنین اینست
بدانکه منی مرد و زن چون در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء مزاجات خالی باشند و رحم صحیح و نقی بود و از وارد حرارت
و اسباب بادی هیچ مانعی نباشد از قوه عاقده که در منی مرد موجود است و از قوه منعقده که در منی زن حاصلست
در آن امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه مانند حباب پیدا گردد یکی در محل دل و دیگری در محل دماغ و یکی در محل جگر و یکی
بر همه محتوی گردد تا حافظ حرارت غریزی و وافی اعضا بود و فوهات عروق بدو متصل گردد تا از آن مجری غذا بجنین
رسانند و این را حالت اول خوانند و بهفته تمام شود و درین ایام قوه متصرفه تحرف تا پدید آمده ... رحم و در عیر
این بواسطه تمدد و سخانت رحم و بعد از آن ظهور مفصلها ... شود و در آن منافذ عروق پدید آید و انبساط فرزند خون
حیض روانه شود و این را حالت ثانیه گویند و بچهار روز تمام گردد چنانچه یازده باشد و بعد از آن علقه گردد و این را

حالة ثالثه گویند و این در شش روز تمام میشود و بعد از ان مضغه شود و بعضی اعضا از هم جدا گردد و ... جنبا و طفلی بعد ازین شش
گردد و مستعد ان شود که از واهب الصور تعالی و تقدس صورت حیوانی بدو عنید گردد و این را حالة رابعه گویند و این در ده
روز تمام شود و بعد از ان فرج ذکوری و اناثی ظاهر گردد و اعضاء اصلی تمام شود و این را حالة خامسه گویند و این در نه روز تمام
شود و بعد از ان اعضا تمام خلقت گردد و عروق و مفاصل و مجاری بظهور پیوندد و این حالات مذکوره در ذکران بمدت اقل
از اناث پیدا شود چنانچه خلقت پسر در سی روز تا چهل روز تمام شود و از ان دختر که از چهل تا پنجاه و بعد از ان بماند تا مدت
شش ماه و اقل مدت حمل جنین در ضعف ایام و تمامی خلقت او که باید و در ضعف ایام او که خروج کند مثلا اگر سی و
پنج روز تمام شود باعتدال و تحرک گردد و در دویست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که بماند و اگر
بچهل روز تمام شود با هشتاد روز حرکت کند و در دویست و چهل روز که مدت هشت ماه باشد بیرون آید غالب آن بود که بماند
و دلیل گفته اند که جنین در ماه هفتم باضطراب آید و حرکت کند و اگر صحیح المزاج بود و قوی الکال بود ... کند و ... هم
بیرون آید و بماند و اگر بغایت ضعیف بود و قوة فوق اشیاء خروج داشته باشد از ان حرکت ... گردد و اگر مهلت یابد تا ماه نهم
و خستگی از ان زایل گردد و قوة گیرد در ماه نهم بوجود آید بماند و اگر بغایت ضعیف بود در شکم بگیرد یا انکه در ماه هشتم بیرون
آید و ازین حرکت خستگی او زایل شود و هوائی خارج نسبت باو غریب بود پس هلاک شود و اگر در چهل و پنج روز تمام شود
در ماه نهم بوجود آید و باقی بماند و اکثر جنین میباشد والعلم عند الله و هو علی کل شیء قدیر و الیه المرجع و المصیر و میان نشستن
او در رحم انست که بر کعب نشسته هر دو کف دست بر زانو نهاده و هر دو چشم بر هم گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بر طرف
مادر کرده و بعضی برانند که روی او در طرف شکم مادر است و ان وضع ملاحظ حمایت قلب است و این هیات او نیست
جهة انقلاب از بشکل طبیعه جهة خروج و اگر متعدد بود گویند یکی بر خلف یکی واقع باشند و ابو علی سینا در شفا آورده
که سه فرزند در حملی آورده اند و همچنین منقولست که پنج فرزند پنج حمل آورده اند و بماند است و نقل کنند که زنی را سقوط
حملی گشت و همچون کیسه افتاد از و بعضا صورت کوچک دران بود و همچنین منقولست که اگر زنی پسری و دختری بیاورد
غالب آنست که فرزندان نمانند و اگر دو پسر یا دو دختر بیاورد غالب انکه بمانند و از حیوانات الا زن و اسب در حالت آبستنی
تحمل مجامعت دارند و گفته اند که شیر که زن آبستن گردد چنانچه منقولست که زنی دوازده فرزند حمل آورده
و از ان آبستنی بماند و اگر بشود بماند و گویند بهتر زن در حالة آبستنی نمک بسیار خورد فرزند او را ناخن نباشد و یا
بر حوت و تیزی انکه و خون حیض در حالة آبستنی منقسم بر دو قسم میگردد یکی انکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن
و این منقسم بسه نوع گردد اول انکه غذا جنین بود دوم انکه منعقد گردد با لحم و شحم تا پر کنند میان اعضاء خالیه
سیم صعود کند بپستان و منتدی جهة انکه تا مستحیل شود بشیر و موجود بود جهة غذا او و قسم دوم انکه طبیعت دران تصرف
نمی تواند کرد و اصلاح ممکن نیست و بعد الوضع دفع میکرد و انرا النفاس میخوانند و ان از پسر تا سی روز و از ان دختر
تا چهل روز زیاده نمی باشد و خون حیض در بلاد حاره زود تر پیدا میشود و در بلاد بارده دیرتر و بیش اطباء آنست که
در زنان ده و یازده پیدا میگردد و اما در بیش فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن هست و بعضی از اطبا
برانند که از چهل و هشت سالگی تا شصت مرتفع و بعضی برانند که در سی و پنج سالگی تا شصت بسته میشود و اقل
زمان مدة حمل شش ماهست بمقتضای کلام مجید و چون زمان رضاع که دو سال است بمقتضای نص و الوالدات
یرضعن شش ماه زمان حمل باقی و در بیش ابو علی سینا اکثر زمان حمل چهار سال است و اقل شش ماه چنان که گویند
بمن رسانید کسی که اعتماد تمام بر قول او بود که فرزندی که ... او بعد از چهار سال و دندان او رسته بود
و گویند امام شافعی علیه رحمة الملک المتعال بود و همچنین منقولست که زنی بعد از شش ماه در حالة نقص چیزی
از و جدا شد و در ... دل و جگر و دماغ نقطی چند بود و گویند از رجال با هفتاد و هشت سال فرزند میشود و اندکی
زیاده و بیش بعضی آنست که زن ... شد و در طوسی هست که زنان ... است و این سخن معتبر نیست و حدیث
نبوی علیه من الصلوات اکملها و من التحیات اتمها بروایت انس بن مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس عنه ان

ام سلمه

ام سلمه حدیث انها سالت نبی الله عن المرأة تری فی منامها ما یری الرجل فقال اذا رأت ذلک فلتغتسل یعنی چنانکه مردان خواب
می بینند و انزال میشود زنان را نیز همین حالت طاری میشود و همچنین که مرد را غسل واجبست زن را نیز واجبست و غسل
جهة خروج منی است و همچنین منقول است از ثوبان که گفت یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت بالعزت خواجه علما خلاصه
وجود بنی آدم آمد و بامتحان زبان سوال گشود و گفت سبب چیست که فرزند تارة و تارة ماده خواجه ... الذی
... و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فرمودند ماء الرجل ابیض و ماء المرأة اصفر فاذا اجتمعا
فغلب منی الرجل منی المرأة اذکرا باذن الله تعالی فقال حبر من الاحبار لقد صدقت و ... النبی یعنی در جواب انکس فرمود
که آب مرد سفید است و آن زن زرد هرگاه که جمع گردند و غالب گردد منی مرد بر منی زن فرزند پسر بود و بر عکس عکس
و چون این بیان فرمودند آن شخص گفت که راست فرمودی و درستی که تو نبی بحقی و اطبا گویند منی مرد سفید است و غلیظ
و بمنزله مایه شیر و منی زن زرد است و تنک بمنزله شیر است یعنی در تاثیر ... در او نه در لون و نخست که جنین در ماده
نخست اول را مشیمه گویند و کیفیت پیدا شدن ان چنانست که چون منی قرار گرفت ... رحم منضم میگردد بسوی او و
از جمیع جوانب و منی بغایت ... منعقد میگردد ظاهر او بحوالة سطح رحم پس ... گردد او در آید که از ان
مشیمه خوانند و بواسطه لزوجت متعلق میگردد بمواضع ... از داخل رحم و ... رحم گویند که بعضی از ان نوبت
شیر این است و بعضی نوبات آورده و نفوذ میکنند از ین نوبات دم در وی و منتسج میگردد او نه و شراینی
که متصلند اطراف ان بدین نوبات و دهنهای عروق و بعد از ان آورده بایکی میگردد و ... میشود
و در سره ده کند جنین از سره جهة غذا دادن و شراین بایکی میگردد و در سره دیگر جنین از سره جهة
افاده روح و تعدیل او و انرا مشیمه گویند و اول چیزی که حاصل میگردد از اعضا و ارواح روح حیوانیست بنا بر انکه
حدوث او اسهل است و تکون او چنان بود که چون منی در رحم گرم شود متبخر گردد و اجزای لطیفه و مختلط میشود
بجانب او از شراینی و حاصل میگردد مجموع روح حیوانی میگردد و چنین بواسطه او حیات و حدوث این روح در
وسط منی است بنا بر انکه میل بجانبی باشد ترجیح غیر مرجح لازم آید و درین اشارت رفته و این تجویف چون
تمام گشت بطن ایسر قلب است و بعد از ین جنین ... میگردد و محتاج میشود بغذا پس فایض میشود بدو قوتی که
جذب میکند غذا از رحم و رحم مخلوق میگردد تا نفوذ کند این دم غاذی در او و بنا بر این عضوی که اول تمام میشود
تکون آن گویند روح است و تجویف قلب اول عضویست که حادث میگردد از منی اما صلابت جرم قلب مانع است
تکون اوست بنا برین اینست که تمامی کره بیش از تمامی تکون قلب است و حدوث تجویف قلب بیش از حدوث ایسر
و امام فخر الدین رازی بدین قائلست چنانچه بیان کرده شد و این خون چون بواسطه حدوث و پیوست صلاحیت غذا جنین
ندارد مادام که مزاج او معتدل نگردد بنا برین جگر ... و وقت اینکه تمامی تکون جگر سبقت میگیرد بر باقی
تکون قلب چنانچه بعضی بدین قایلند از ان جهة که آن عضوی رطب است و ماده او که رطوبت موجود بخلاف قلب
که در ان رطوبت نیست و بعد از ان چون حیوان حاصل گشت غذا ای باید و ضرورت که حس او را حاصل شود و حرکت اراده
و حصول این دو امر بدماغ میشود بنا بر انکه روح حیوانی بغایت گرم افتاده است و قبول حس و حرکه زمانی حاصل گردد که
عضوی بارد باشد پس دماغ مخلوق گشت ... تکون او سابق است بر قلب بنا بر قابلیت رطوبت ... اما تمامی
خلقت او بعد از تمامی خلقت قلب است و جنین را در ماه دوم ... حاصل میشود که انرا ... گویند و این وقت حاصل میشود
میان سره و بول ... نگردد بواسطه ملاقاه بنا بر انکه بول جنین از ... سره بیرون می آید از انجهة که مجری احلیل بغایت
باریک افتاده و زمان استعمال بعد از ولادتست و ... متعلق میگردد ... دیگر او را ... خوانند که محافظة
عرق جنین میکند از ملاقات ... که قایم مقام عرقست در ... و ماده این دو نخست فضلاتی اند که حاصل میگردد
از غذا اگر که واصل میشود بدو از جنین و دلیل بر این آنست که جنین در ماه اول و دوم و سیم اندک غذا او ... میشند
و دلیل بر ... کردن امراض ردیه هست بر مادر مانند شهوة اشیا همچون گل و انگشت و غیره و ...

[illegible]

نقل است که کرب نعمت الله حافظ چنین اند از آفات و مصادمات احتیاج بغیر او دیگر نیست جهة فضله از آنچه گرانی ماکول
اوست نهایت رقیق و صافیست و حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت باهره که گذشته در قوه مصوره گذاشته که تا حفظ کنند و تکمیل
بهر فردی بحسب اقتضای نوع منفصل عنه و آنچه میگویند که است که در حالت [illegible] جامعت تخیل صوری
کنند با آنکه فرو هم هر یک از ایشان صورتی متصور گردد و از اینجاست که گویند زنی در آن حالت تخیل ماری کرده فرزند
که از او حاصل شد سر او مثل سر ایشان بود و پای شبیه مار و گویند آن فرزند را تلف کرده بنابر آنکه گفت مرا از مار
میترسم و اقول جزم حاصل است که فرزند با والدین آنست که ماده صورتی حصول کند که آن صورت بپدر یا مادر یا صورت
خارج باشد و سبب نوع آخر نیز است از امور سماوی و ارضی که بعد از آن خالق ازلی میداند اگر گویند سبب اختلاف
صورت معلوم نسبت اختلاف سیرت چیست چنانکه اکثر حکما و علما اولاد ایشان نه بر نهج صواب میباشند و بالعکس
جواب آنست که غایت همت جهال و نهایت لذت ایشان جامعت النفس ایشان گویا که فایض میکرد [illegible]
انسان را بیکبیر و بسیاری از قوی و ارواح و بنابرین در عقل و فکر و سایر قوی قوی کمال و حسن الافعال
میباشند اما حکما و علما چون لذت و همت ایشان الفت بکمالات و حصول مسوده و وصول درجات است لاجرم بتری
از لذت ادنی نموده بواسطه الضرورات تبیح المحظورات گاه گاهی بواسطه اتفاق [illegible] امر باصل اقدام می نمایند چون
قلت اهتمام ایشان در این فعل بسیار بود طبیعت را اعتنا [illegible] و توجه کافی بجانب مولود نباشد پس لاجرم ناقص
عقل و بیفهم و کم خرد افتاده و حق در این سخن اراده فاعل مختار است و اظهار قدرت شامله که مندرجست
در تحت حکم بالغه و هو یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی یفعل الله
ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بمشیته والله اعلم و احکم

تمت بعون الله و حسن
توفیقه و بعونه
[illegible]
اجمعین

آنجا ... نام

کرد خضر است نام او ... کشیده

[illegible]

و هیچ والله نهاده بودم از که
و ما اطمع کرده و فاقل از ان افغان
و مان کرده سر و از حاصل در عجایب ان نیک ایشان را صحن
شدم سر ملک از کل ان عجایب ... [illegible]
خوردی بازدکان نجار رفته و صحبت موچیان بوده بقالان بیرون آمدم
وقت تمام رفته و صحبت ...
حکایت
... [illegible]

نای چون
ازخیل ودبوده بود و ودر خوانده
سلطه و دیدم که ذم آبد کردم گریه و برکری ای
بخانه او ولیم دیدم و درخت بونید و برک
و عسل عجایبی آورده و درخت ساخت سرخ سرو وارید ها بد و ها از او سایم
و سوی سر بجهار سرخ خود خیال البتی ساخت و مرافر اسوش شد که سر و اریدها ازو و سرخ و اریدها
واورا ادر بند از از خود ربت و مرافر و فات بافت و الکون نغان از او سرخ و ارید ها
و بجای انرید و بیم تا باید از وقتی بزد و جدا ام و فات وده و در بغل نضیرم آنسکه من کرت سرخ و واکر
از نجف بجوا اصد و عید انم که دیکا ضبط نموده است که سر کفت این سهل است کا غذ بدو نشتم لوی داد
کتب شوم البته که بعض افتاده سر نکو در بخواهم شد سبو دیر کفت لوبند و دیر کری ای از نقش و و نوی بیزد
کتب بیرون بخانه چون بخانه آمد خر انده دادید کر ز شیر عسل عجایبی آورده و در خت لو بند دیدم کنند خاص است از بند از بیرون
خنک که می ساز و خر انده داد از ان بحال شیب کشت و اول از بیرسید کی بر سرو اریدها را حیم کر دیدن زکسی تعا ضرا ست از بند و از بعا جا مرد
باز کرده بوی و ادخر انده دار چند از خوش بحال آنکه از ان بپرسید که نوری بود و دیکر یاره بچون زنده شد و از نغا یند و بیرون دوید

بر سرم دیگر بهار وصل یار
ریخت بر جه اشتیار خار خار

ای کتابه را اگر خوب ملا جز نما
گر نباهه جز اخو سر بلا ناز

سوال اصحاب فتوی